سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان

گزارشات منتشر نشده‌ای از:



سر اوستن هنری لایارد، استاک
مادام بیشوپ، لینچ، ویلسون

ترجمه و حواشی از:

مهراب امیری





فهرست مطالب

بنام خدا

پیش گفتار مترجم

سر اوستن هنری لایارد [۱] نویسنده این یادداشتها، در پنجم مارس ۱۸۱۷ میلادی، در پاریس متولد، و در پنجم ژوئیه ۱۸۹٤ در سن هفتاد و هفت سالگی در لندن درگذشت.

لایارد در خلال عمر طولانیش، با وقایع و حوادثِ گوناگونی روبرو بود و قبل از سن بیست و سه سالگی با اندک پولی که داشت (بدون استفاده از خط آهن) سرتاسر فرانسه، سویس، شمال ایتالیا، دانمارک، سوئد، پترزبورگ را سیاحت کرد؛ و آنگاه مسافرتِ مخاطره‌آمیز خود را به آسیای صغیر از جمله ایران آغاز نمود و به تعبیر «بروس» نویسنده زندگینامه‌اش، چندی میهمان ایلخانی بختیاری بود، و در کنار او و ایلش، که بر علیه حکومت خودکامه ایران می‌جنگیدند شرکت جُست و کمی بعد بخاطر حفاریهایش، در خرابه‌های «آشور» و «نینوا» شهرت جهانی یافت. وی از میدانهای جنگ کریمه دیدن کرد و در هنگام شورشِ هند، به آن کشور سفر نمود و از نزدیک شاهد مبارزاتِ مردم ایتالیا برای کسب آزادی بود. در سالهای ۷۱-۱۸۷۰ هنگام انقلاب اسپانیا سفیر بریتانیا در مادرید، و در سال ۱۸۷۷ هنگام جنگ عثمانی با روسیه نیز سفیر کشور خود در بابعالی بود، در زمینه باستانشناسی و هنرهای زیبا نوشته‌هائی از او در

---

۱. A.H.LAYARD

دست است، در سالهای آخرِ عمر نیز دو جلد کتاب معروف ماجراهای اولیه را برشته تحرّیر درآورد، و در سال ۱۸۷۷ در لندن بچاپ رسانید[۱].

لایارد در خلال سالهای ۴۲-۱۸۴۰ که در خوزستان اقامت داشت علاوه بر «ماجراهای اولیه» یا سفرنامه خود، به توصیهٔ انجمن پادشاهی جغرافیائی گزارش جامع و مبسوطی دربارهٔ اوضاع سیاسی و جغرافیائی و ریشه‌های نژادی عشایر و ایلات این استان تهیه کرد. و هنگامیکه در بغداد اقامت داشت به اشاره «کلنل تایلور» نماینده سیاسی انگلیس مقیم بغداد، به اسلامبول سفر کرد و با سرّ استراتفورد کانینک سفیر انگلیس در دربار عثمانی که در آنموقع سرگرم حلّ اختلاف مسائل مرزی ایران و عثمانی بود، ملاقات کرد. سرّ استراتفورد کانینک با توجه به اطلاعات و دانستنیهای لایارد درباره خوزستان به او مأموریت داد تا طرحی درباره حل اختلاف مرزی ایران و عثمانی (مرزهای جنوبی) تهیه کند. چون در آنموقع روابطِ ایران و بریتانیا بر سر مسئله هرات تیره بود و برعکس انگلیسیها نظر مساعدی بدربارِ عثمانی داشتند، لذا لایارد با موافقت «سر استراتفورد کانینک» طرحی به‌سود دولت عثمانی، و زیان دولت ایران تهیّه کرد، که مورد موافقت «لرد ابردین» وزیر وقت خارجه انگلیس که در آنموقع با نظریات و عقاید روسها هم‌آهنگی نشان میداد، قرار نگرفت. هنگامیکه «سر استراتفورد کانینک» او را بعنوان نماینده دولت انگلیس در کنفرانس «ارزنته‌الروم» معرفی کرد، لرد ابردین بخاطر جلب نظر روسها با این اعتقاد که «لایارد از ترکها حمایت خواهد کرد» با این انتخاب مخالفت و بجای او «کلنل فن ویک ویلیامز» و «روبرت کرزن» را به آن کنفرانس اعزام کرد[۲].

۱. این کتاب بار دیگر در سال ۱۸۹۴ در یک جلد در لندن تجدید چاپ شد. ماجراهای اولیه، بوسیله راقم این سطور از روی چاپِ اخیر بطور کامل ترجمه و چهار بخش آن از سال ۱۳۵۱ به بعد در مجلّه خاطرات وحید بنام «خاطرات لایارد» منتشر شد و اخیراً نیز ترجمه کامل این سفرنامه تحت عنوان «سفرنامه لایارد» از طرف مؤسسه انتشاراتی وحید بچاپ رسیده است.

۲. لایارد با توجه به روشهای استعماری کشور متبوع خود و به تبعیّت از سیاست مزورانه «سر استراتفورد کانینک» در مسئله اختلافات مرزی ایران و عثمانی طرفدار ترکها بود. «گردون واترفیلد» یکی دیگر از نویسند گان شرح حال لایارد سالها پس از مرگ این دیپلمات مکنونات قلبی او را در مورد اختلاف ایران و عثمانی بازگو مینماید. او می‌نویسد لایارد معتقد بود که نباید اجازه داد آبراه «شط‌العرب» بدست دولت ایران که دوست روسها و دشمن انگلیسها است، بیفتد چرا که این عمل خطرناک و در عین حال مغایر منافع بریتانیای کبیر در قاره آسیا بود. گزارش تنظیمی او بقدری غیرعادلانه و یک طرفه بود که حتی وزیر خارجه دولت متبوعش، از ترس رسوائی جرئت

تحقیّقات لایارد، درباره خوزستان بنام «شرحی پیرامون خوزستان»، تحت عنوان "A DESCRIPTION OF THE PROVINCE OF KHOZESTAN" ابتدا توسط «لرد ابردین» در انجمن پادشاهی جغرافیائی قرائت، و سپس در سال ۱۸۴۶ در جلد شانزدهم مجّله انجمن پادشاهی جغرافیائی در لندن منتشر شد.

با اینکه قریبِ یک قرن و نیم از سَفر لایارد به خوزستان می گذرد معهّذا تاکنون هیچ پژوهشگر ایرانی یا خارجی موفق به تهیّه چنین گزارش جامع و مشبعی درباره این استان نشده است. او تمام مناطق خوزستان را قدم بقدم سیّاحت، و از کلیه آثار باستانی آن حدود بازدید بعمل آورد، و با رؤسا و خوانین و شیوخ محلّی ملاقات کرد و اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و نظامی منطقه را بررسی نمود و تعداد خانوار هر طایفه و عشیّره و منبع مالیات و منال دیوانی، و اقامتگاه تابستانه و زمستانه و ییلاق و قشلاق، و محّل تعّلیف احشام طوایف کوچرو را، با دقتی خاص، مشخص کرد.

لایارد صرف نظر از عقاید سیاسیش، با نوشتن «ماجراهای اولیه» و تهیه و تنظیم این گزارش تحقیقی، خدمات ارزنده و قابل تحسینی به بخشی از تاریخ اخیر ایران نموده است. بطوریکه مشاهده شده، این گزارش بعدها بعنوان یکی از منابع مهّم، و قابل اعتماد تاریخی، مورد استناد و استفاده پژوهشگران ایرانی و خارجی و حتی مؤسسات تحقیقاتی، مانند بخش مردم‌شناسی دانشگاه «هنری فیلد آمریکا» قرار گرفته است. غیراز یادداشت‌های لایارد قسمت‌هائی از سفرنامه‌های استاک و بیشوب و دو مقاله از لینچ و سر ارنولد ویلسون در رابطه با بختیاری تحت عنوان ضمائم به آخر کتاب اضافه شده است.

ما برای تکمیل این یادداشتها هرجا لازم دیدیم توضیّحات مورد نیاز را در آخر کتاب تحت عنوان «یادداشتهای مترجم» اضافه نمودیم باین امید که این اثر نیز مانند ترجمه سّفرنامه لایارد، مورد قبول و اقبال محقّقان و خوانند گان گرامی واقع شود.

تهران زمستان ۱۳۶۹

مهراب امیری

نکرد آنرا به کمیسیون حل اختلاف دو کشور ارسال دارد. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به «سفرنامه لایارد، ترجمه: مهراب امیری»

مقدمهٔ مترجم

استان زرخیز خوزستان، با مساحت یکصد و پنجاه دوهزار و سی‌وشش کیلومتر مربع[1]، در جنوب غربی کشور ایران بین درجات ۳۴٫۳۰ شمالی خط استوا و ۵۱٫۴۶ شرقی نصف‌النهار لندن (گرینویچ) و بین ۴۴ و ۴۹ شرقی پاریس قرار گرفته، و یکی از غنی‌ترین و حاصلخیزترین بخش‌های کشور پهناور ایران است.

این سرزمین کنهسال از هزاران سال قبل دارای تمدن و فرهنگی درخشان بوده که نظیر آن در تاریخ حیات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ملت‌های زنده جهان کمتر دیده شده است.

از هزاره چهارم قبل از میلاد تا زوال امپراطوری ساسانی، خوزستان یکی از واحدهای مهم سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی دنیای قدیم، بشمار میرفته و بقول «بنونیست» (BENVENIST) روزگاران باشکوه و عظمتی بخود دیده و رزمندگان فاتح او چندین بار در جهت شمال و باختر، موفقیت‌های شایانی بدست آوردند. انسان ماقبل تاریخ، در خوزستان کوزه‌گر و نقاش خوبی بود، و از وجود مس اطلاع داشت و ظروفی از سنگ می‌تراشید و مجسمه‌های گلی می‌ساخت و بالاخره به بزرگترین پدیده‌های بشری آنروز یعنی کشف خط موفق شد و این افتخار بزرگ را در دنیای قدیم برای خود

۱. این مساحت مربوط به خوزستان بزرگ است و ارتباطی با تقسیمات دهه‌های اخیر ندارد. مترجم

کسب کرد[1]. کتابت مردم خوزستان در زمان هخامنشی با خط «خوزی» بوده که دارای صدوسیزده حرف بوده و با خط میخی نوشته می‌شد. سنگ نبشته‌های فراوانی از زمان هخامنشی در دست است که با سه زبان رسمی روز، یعنی پارسی باستان، خوزی و بابلی نوشته شده است. در سال ۱۳۱۲ شمسی هنگام خاکبرداری در تخت جمشید در زیر تلی از خاک، در میان کاخ آپادانا و کاخ صدستون کتیبه‌های زیادی که از سی‌هزار لوح متجاوز بوده بدست آمده که تماماً به خط میخی خوزی و زبان خوزی نوشته شده است. این لوحه‌ها در سال ۱۳۱٤ بامانت بدانشگاه «شیکاگو» فرستاده شد[2].

واژه خوزستان ساخته از کلمه «خوز» به معنی سرزمین خوزها است. خوزستان چندین بار در سنگ نبشته‌های داریوش «هووجه» (HUVAJA) و خوزستانی «هووجیه» (HUVAJIYA) نامیده شده است و همین واژه است که در فارسی «هوز» شده و به صیغهٔ جمع عربی «اهواز» گردیده است و اگر می‌بینیم حرف هاء به خاء تغیّر یافته در زبان‌های باستانی ایران و زبان فارسی نظیّر آن بسیار دیده شده است مانند «هورزمیه» (HUVRAZMIYA) بجای «خوارزم» و هور بجای خور(شید) و جز اینها، نخستین جزء نام هووجه (=اووجه) همان واژه «هو» است که در فرهنگ‌های فارسی معنی خوب یاد شده و در ادبیات ما بکار رفته است[3].

تاریخ از مردمانی که در هزاره چهارم قبل از میلاد در خوزستان میزیستند بنام قوم «عیلامی» نام می‌برد. تقریباً تا سه‌ربع قرن پیش تنها در بعضی از کتیبه‌ها نامی از مردم عیلام دیده می‌شد ولی در اثرِ کاوشهایِ سودمند باستان‌شناسانِ فرانسوی هزاران اثر از الواح و کتیبه‌های مذهبی و غیرمذهبی و سنگ‌نبشته و ابنیه تاریخی، از زیر خاک بیرون آمده و گذشته یا چندین هزارساله «عیلام» را در خوزستان روشن می کند.

تمدن خوزستان، در زمان عیلامی‌ها گواه یک حیات ممتد و طولانی بوده، و شاهد یک دورهٔ پرشکوه و عظمتی از تاریخ این سرزمین است. شکوه و عظمتی که در تاریخ ملت‌های آسیای غربی کم‌نظیر بوده است. آثاری که تحقیقات باستان‌شناسی از این سرزمین بدست آورده نشان می‌دهد که دانش و صنعت کشاورزی مردم خوزستان چنان

---

۱. تمدن ایرانی- ترجمه دکتر عیسی بهنام، ص ۷۳-۷۲

۲. متن سخنرانی پورداود، ص ۲٦-۲۷

۳. متن سخنرانی ابراهیم پورداود در کانون باستان شناسان، ص ۱۰

بوده که با تمدن‌های بزرگ بابل و آشور برابر می کرده است.

هنگامیکه دولت «عیلام» به آرامی راه سقوط و انحطاط را می‌پیمود، تیره‌هائی از طوایف پارسی که در حدود هفتصد سال قبل از میلاد در کوههای بختیاری در مشرق شهر شوشتر در دو طرف رودخانه کارون مستقر شده بودند حکومت کوچکی تشکیل دادند و «جیش پیش» پسر هخامنش (٦۷۵-٦٤۰ قبل از میلاد) بعنوان پادشاه «آنشان» سلطنت خود را آغاز کرد[1].

جانشینان «جیش پیش» قلمرو حکومت خود را گسترش دادند تا جائیکه بزرگترین و مقتدرترین امپراطوریهای قدیم را بوجود آوردند. در زمان کورش کبیر شهر شوش بعنوان یکی از دو پایتخت زمستانی سلاطین هخامنشی برگزیده شد و خوزستان بار دیگر حیات خود را بعنوان مرکز ثقل بزرگترین حکومتهای دنیای قدیم آغاز کرد و شوش که هنوز از ویرانیش مدتی نگذشته بود دوباره بصورت پایتخت هخامنشی‌ها درآمد.

خوزستان چه در عهد عیلامیها و چه در زمان هخامنشی‌ها همیشه یکی از بزرگترین مراکز سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دنیای قدیم بوده است. این شهرت مدت چهار هزار سال برای خوزستان باقی ماند تا زمانی که داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی در سال (۳۳۱ ق-م) از اسکندر مقدونی شکست خورد و سلسله هخامنشی منقرض شد.

خوزستان در زمان «اشکانیان» نیز مورد توجه بود. به روایت صنیع‌الدوله اهواز پایتخت اردوان چهارم بود و در آبادی آن اهتمام فراوان بخرج داد[2]. آنچه در زمان اشکانیان از زیر خاک بیرون آمده نقش برجسته‌ایست که چهره اردوانِ پنجم را نشان می‌دهد که هنگامی که قیامی بر ضد سلسلهٔ اشکانی در تکوین بوده آخرین مقاومت بر ضدّ قیام کنندگان در ناحیه اطراف شوش بوقوع پیوسته است[3].

خوزستان در زمان ساسانیان بار دیگر اهمیت سابق خود را بازیافت. اردشیر بابکان شهرهای تستر (شوشتر) و هرمز اردشیر (اهواز) و رامهرمز اردشیر (رامهرمز) را بنا نمود و شاپور اول دومین پادشاه ساسانی در سال ۲٦۰ میلادی که والرین قیصر روم را باسارت

---

۱. ایران از آغاز تا اسلام. دکتر گیرشمن ترجمه دکتر محمد معین، ص ۱۲٤-۱۲۵

۲. مرآت البلدان، ص ۹٦

۳. تمدن ایرانی، ترجمه دکتر عیسی بهنام، ص ۵۷

گرفت او و سایر بزرگان رومی را مجبور کرد تا سدّ عظیم شوشتر را بسازند[1]. شاپور همچنین شهر معروف «جُندی شاپور» را بنا نمود و دانشکده پزشکی این شهر تا زمان منصور خلیفه عباسی بسرپرستی «بختیشوع» پزشک نصرانی بکار خود ادامه می‌داد و نیز محصول شکر این شهر بزرگ در آن روزگاران به خراسان و خاور دور صادر می‌شد[2].

به گواهی مقدسّی جغرافیانویس سدّه چهارم هجری در عصر ساسانیان شکر تمام ایران و بین‌النهرین و یمن از خوزستان تامین می‌شد. پارچه‌های ابریشمی و زری و دیبای منحصربفرد جهان آن روز از شوشتر صادر می گردید، شکر شوش، پارچه‌های ابریشمی و نخی و مقنعه و دستمال «عسکر مکرم»[3] و پرده‌های کار «بصنا»[4] و نمدهای ساخت «قرقوب»[5] و نقاب صورت کار شهر تیری[6] و پارچه‌های قلاب‌دوزی معروف به «طرّاز» ساخت جندی شاپور[7] و ابریشم خام رامهرمز در جهان شهرت بسزائی داشت.

خوزستان در زمان خلافت عمر در سال نوزدهم هجری بدست ابوموسی اشعری سقوط کرد و هرمزان فرمانروای وقت را همانند اسیران جنگی به مدینه گسیل داشتند.

خوزستان در دوران بعد از اسلام نیز مورد توجه امرای مسلمان ایرانی بود. یعقوب لیث صفاری خوزستان را به کانون آزادیخواهان ایران تبدیل کرد و مبارزات خود را علیه خلفای عباسی آغاز کرد، در شهر اهواز بود که یعقوب پیام تاریخی خود را برای خلیفه عباسی فرستاد، هنگامیکه فرستاده معتمد عباسی فرمان حکمرانی فارس را از طرف خلیفه برای یعقوب به اهواز آورد یعقوب در بستر بیماری غنوده بود، دستور داد شمشیر و گرده نانِ خشکی حاضر کردند و سپس فرستاده خلیفه را بحضور پذیرفت و به او گفت: از قول من به خلیفه بگوئید اگر من از بستر بیماری برنخاستم شما برای همیشه آسوده‌خاطر خواهید بود، و اما اگر شفا یافتم هیچ چیز بین من و شما جز این شمشیر و گرده نان داوری نخواهد کرد[8] یعقوب روز بعد بدرود حیات گفت و خلیفه عباسی برای همیشه از

---

۱. مجمل‌التواریخ، ص ۶۲-۶۱

۲. سرزمین خلافت‌های شرقی تالیف لسترنج ترجمه عرفان، ص ۲۶۵

۳. شهری بوده در حوالی شوشتر

۵و۴.هر دو شهر در حوالی شوش قرار داشتند.

۶. مرکز دشت میشان و نزدیکی سوسنگرد بوده است.

۷. در حوالی دزفول نزدیک شاه آباد

۸. فارسی‌نامه ناصری، تألیف فسائی، ص ۱۵۰

او آسوده‌خاطر گردید[1].

امرای آل بویه که از یک خاندان اصیل ایرانی برخاسته و دارای مذهب تشیع بودند بخوزستان توجه زیادی معطوف داشتند و عمادالدوله علی شهر ارجان راد[2] پایتخت قرارداد و مبارزات خودرا علیه یاقوت حکمران خلیفه عباسی در فارس آغاز کرد[3] عضدالدوله شهر اهواز را تجدّید بنا و در ترمیم خرابیهای آن کوشش فراوان نمود[4].

در زمان اتابکان لرستان خوزستان بار دیگر مورد توجه قرار گرفت. این امرای نیمه مستقل ایرانی که پایتخت خود را در شهر ایذج، قرار دادند. از سنه ۵۵۰ تا ۸۲۷ هجری قمری یعنی قریب دویست و هفتاد و هفت سال حکومت داشتند و در آبادانی خوزستان کوشش فراوان کردند. بزرگترین حکمران این خاندان ملک نصرةالدین هزاراسب است(۷۳۰-۶۹۵هـ) که یکی از مشهورترین امرای فضلویه است. وی علاوه بر حُسن سلوک با مردم با علما و اهل شعر و ادب حشرونشر داشته و نام نیکی از خود به یادگار گذاشته است.

خوزستان در قرن سوّم و نهّم هجری قمری با دو شورش بزرگ مواجه شد. در سال دویست و پنجاه و شش هجری، شورش عظیم و قیام خونین بردگان بین‌النّهرین که در تاریخ به قیام «زنج» معروف است، شروع شد. در این سال هزاران برده سیاه (زنگی) که بکار پاک کردن شوره‌زارهای اراضی دولتی گماشته شده بودند، طغیان کردند. شورشیان به رهبری «علی بن محمّد برقعی» در خوزستان (اهواز) اربابان خود را کشتند، و در جنگ‌های فراوانی علیه خلیفه معتمد عباسی پیروز شدند و در نتیجه اهواز و سراسر خوزستان را تسخیر و اراضی و املاک اربابان را بین خود تقسیم کردند. علی‌بن محمّد برقعی ایرانی و اهل «ورزنین» (نزدیک ری) بود و مدتی به مشغل معلمی اشتغال داشت. بروایت هندوشاه وی مردی عاقل و فاضل و شاعر بود[5] و بیشتر سرداران و یاران او ایرانی بودند[6] و نام ایرانی و واقعیش «بهبود» بود[7].

---

۱. یعقوب در سال ۲۶۵ هجری قمری درگذشت و جسدش در شهر معروف جندی شاپور بخاک سپرده شد.

۲. خرابه‌های این شهر در سه مایلی شمال شرقی بهبهان قرار دارد

۳. فارسنامه ناصری، ص ۱۶

۴. تاریخ جغرافیای خوزستان از سید نورالدین امام شوشتری، ص ۹۶

۵. تجارب‌السّلف، ص ۹۸

۶. کامل- ابن اثیر- ج ۲، ص ۶۹

خلفای عباسی بعد از پانزده سال توانستند قیام بردگان را[7] سرکوب و بیشتر آنها را بقتل برسانند. در مورد تعداد بردگانی که در شورش «زنج» بقتل رسیدند اختلاف وجود دارد. در حالیکه «هندوشاه» تعداد کشته‌شدگان را دوملیون و نیم ذکر کرده[1] «فیلیپ» تنها تعداد آنها را نیم ملیون نفر ثبت کرده است[2].

«علی‌بن محمّد برقعی» پس از دستگیری و شکنجه در بغداد بدار آویخته شد و پس از مرگش، زنگیان به نهضت قرمّطیان پیوستند.

شورش دیگری که در قرن نهم هجری قمری در خوزستان بوقوع پیوست فتنه «مُشعشعیّان» بود. در زمانیکه شاهّرخ میرزا فرزند امیرتیمور گورگانی بر ایران سلطنت می‌کرد، حکومت خوزستان با عبدالله سلطان نواده او بود، و در همین سالها بود که سیّد محمّد مشعشع ادعای مهدویت کرد و با بیرحمی و جنگ و خونریزی بر قسمتی از خوزستان استیلا یافت. و بعد از او جانشینانش طریقه او را دنبال کردند تا اینکه در سال ۹۱٤ هجری قمری شاه اسمعیل صفوی ضمن لشکرکشی به عراق عرب و تصرّف بغداد، چون از عقاید مذهّبی این فرقه آگاهی یافت به هویزه لشکر کشید و سید فیاّض پیشوای مشعشیان و عده زیادی از پیروان این طریقت را بقتل رسانید و یکی از امرای قزل‌باش را به حکومت آنجا منصوب کرد[3] بدین طریق غائلهٔ اول مشعشیان که از سال ۸٤۰ تا سال ۹۱٤ هجری یعنی قریب هفتاد سال در خوزستان ادامه داشت، پایان یافت[4].

هنگام کشتار مشعشیان یکی از برادران سید فیاض، که از حویزه بجزایر گریخته بود، پس از دفع غائله مجدداً به حویزه مراجعت کرد و از پادشاه صفوی تقاضای بخشایش کرد، شاه اسمعیل نیز تقاضای او را پذیرفت و از تقصیرش درگذشت و حکومت خوزستان غربی را باو تفویض نمود. بدین ترتیب بار دیگر مشعشیان توانستند در بخش غربی خوزستان مستقر شوند. حکام این خاندان که بنام «والی» برای مدت

۷. المنتظم، ابن جوزا، ج ۵، ص ٦۵

۱. تجارب‌السّلف، ص ۱۹۰

۲. تاریخ عرب، ج ۳، ص ٦۰۱

۳. اسکندر بیک ترکمان در وصف این جنگ گوید:

از خون مشعشع در آن ساده دشت — تو گفتی زمین و زمان لاله گشت
ز بس خون در آن سرزمین کله بست — فلک تا کمرگاه در خون نشست

٤. حبیب‌السیر تألیف خواندمیر، ج ٤ ص ۹۸-٤۹٦

دویست و شصت سال بر بخش غربی خوزستان تسلّط داشتند همیشه مشکلاتی برای دولت مرکزی بوجود می آوردند[1].

در زمان صفویه خوزستان به دو بخش خاوری و باختری تقسیم شده بود، که در بخش باختری همانطوریکه گفتیم خاندان مشعشعی از طرف دولت مرکزی حکومت می کردند و بخش خاوری آن از طرف حکامی اداره می‌شد که مستقیماً از طرف دربار بخوزستان اعزام می‌شدند.

در پایان دوره صفویه وقتیکه افغان‌ها بر ایران چیره شدند خوزستان نیز مانند سایر بخش‌های کشور دچار هرج و مرج و اختلال شد. هنگامیکه نادرشاه افغانان را از اصفهان بیرون راند و تا فارس آنها را دنبال کرد در بهار سال ۱۱٤۲ هجری از راه فارس عازم خوزستان شد و چند روزی در رامهرمز بسر برد و از طریق اهواز وارد شوشتر شد و در این شهر عده‌ای از رؤسای عرب را توقیف و به خراسان تبعید نمود[2]. نادر در این سفر ابوالفتح خان نواده و اخشتوخان حکمران سابق خوزستان را به حکمرانی شوشتر برگزید. ولی پس از مراجعت نادر و طغیان محمّدخان بلوچ، ابوالفتح خان نیز با او همداستان شد. مردم دزفول مخالفت خود را با این شورش ابراز نمودند ولی شوشتریها برخلاف دزفولیها با آنها سازش کردند. نادر پس از اطلاع از این موضوع عده‌ای از سپاهیان خود را برای سرکوبی غائله روانه خوزستان کرد و خود نیز متعاقباً وارد خوزستان شد و پس از اتمام‌حجّت به مردم شوشتر و ابوالفتح خان وارد شهر شد و امر به غارت شهر داد و سپس ابوالفتح خان را دستگیر کرد و نجف سلطان یکی از همراهان خود را بحکومت شوشتر برگماشت و درهمین سفر بود که نادر دو بخش خاوری و باختری خوزستان را یکی کرده وشهر حویزه را مرکز آستان قرار داده و دست والیان مشعشعی را بکلی از کار کوتاه کرد (۱۱۵۰- ق)[3].

هنگامیکه نادر در سال ۱۱٦۰ هجری قمری در خراسان کشته شد بار دیگر ایران دستخوش طغیان و ناامنی شد و در گوشه و کنار کشور گردنکشان محلی سر بعصیان و نافرمانی برافراشتند، در خوزستان نیز آل مشعشع بخصوص کعبیان که تازه به قدرت

۱. تاریخ پانصد ساله خوزستان، کسروی، ص ۵٤

۲. جهانگشای نادری، ص ۲۲٦-۲۲۳. روضةالصفاء، ج ۷، ص ۵٤۰. منتظم ناصری، ج ۲، ص ۲۷۹

۳. درّه نادری، ص ۳۸-۳۷. تذکره شوشتر، ص ۹۳-۹۰. تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۱۲٦-۱۲۵.

رسیده بودند به آشوب و عصیان برخاستند و خوزستان را باز برای چند سالی دچار فتنه و آشوب کردند. اما همینکه کریم خان زند قدرت را بدست گرفت شخصاً عازم خوزستان شد و بدون جنگ و ستیز وارد شوشتر شد و چون ماه رمضان و عید نوروز نیز در پیش بود کریم خان عید فطر و جشن نوروز را در شوشتر گذرانید و بطغیان و عصیان کعبیان و آل مشعشع پایان داد و زکی‌خان یکی از منسوبان کریم خان هم که سر بطغیان برداشته بود در خوزستان به کریم خان تسلیم شد و به طویله شاهی پناه آورد[1].

در پایان کار خاندان زند و آغاز سلطنت قاجاریه خوزستان به چند بخش جداگانه قسمت شده بود. دزفول - شوشتر - آل کثیر - کعبیان - آل مشعشع و هریک بطور جداگانه میزیستند. اما پس از کشته شدن آقامحمّدخان و آغاز سلطنت فتحعلی شاه کم کم شورش‌ها فرونشست و کشور دچار آرامش شد، فتحعلی شاه نیز خوزستان را بدو بخش جداگانه تقسیم کرد، بخش شمالی را که شامل شهرهای شوشتر، دزفول، حویزه بود به حاکم کرمانشاهان محمد علی میرزا دولتشاه داد و بخش جنوبی یعنی رامهرمز و فلاحیه (شادگان و هندیجان) را به حاکم فارس حسینعلی میرزا سپرد.

در آخرین سالهای سلطنت فتحعلی شاه محمد نقی خان چهارلنگ بختیاری در خوزستان علیه حکومت مرکزی طغیان کرد و دیری نپائید بر سراسر خوزستان و قسمت‌های دیگر از کشور دست یافت. فتحعلی شاه شخصاً برای دفع غائله او عازم اصفهان شد ولی قبل از آنکه بتواند کاری انجام دهد در اصفهان بدرود حیات گفت[2] پس از مرگ فتحعلی شاه بین پسران او از یک طرف و محمّد میرزا که ولیعهد رسمی کشور بود از طرف دیگر کشمکش‌هائی درگرفت تا جائیکه ظلّ‌السلطان خود را در تهران عادل شاه خواند و به تخت سلطنت نشست، حسینعلی میرزا فرمانفرما در شیراز و حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه در فارس علم طغیان برافراشتند. غائله تهران بزودی خاموش شد و محمّد شاه لشکری برای دفع شاهزادگان به فارس روانه کرد و در جنگی که بین شاهزادگان و قشون اعزامی محمّد شاه در شیراز رخ داد شاهزادگان شکست خوردند و سه فرزندان فرمانفرما از مهلکه جان بدر بردند و بطور مرموزی خود را به لندن رسانیدند و کمی بعد به بغداد آمدند و بوسیله سر هنری لایارد با محمد تقی خان ارتباط حاصل

---

۱. روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۸۰-۷۹. فارسنامه ناصری، ص ۲۱۵. تاریخ پانصد ساله خوزستان - کسروی، ص ۱۰۳

۲. نقل از کتب تاریخی

کردند و تحریکاتی را علیه سلطنت محمدشاه آغاز نمودند. ما در مقدمه ترجمه سفرنامه لایارد علل و انگیزه مسافرت لایارد را بخاک بختیاری تشریح نمودیم و در اینجا دیگر نیازی به توضیح مجدد نمی‌بینم.

م - امیری

فصل اول

اوضاع سیاسی و تقسیمات ایلی و عشیره‌ای

سلسله جبالی که در گذشته‌ای دور «زاگروس» خوانده می‌شد هم‌اکنون «لرستان» نام دارد. این رشته ارتفاعات و سرزمین‌های غربیش، از اعصار گذشته تا حال، جزو قلمرو امپراطوری ایران است.

این کوهستان بعلتِ شرائطِ اقلیمی و موقعیت طبیعی‌اش اقوامی دلیر و سلحشور را در درون خود پرورده است.

این مردم بخاطرِ موانع صعب‌العبور، و پناهگاههای امن و غیرقابل نفوذ، همیشه از تاخت و تاز اقوام مهاجم و همسایگان در امان بودند. «لرها»[1] و دیگر سکنه خوزستان، و نواحی بهبهان، در حقیقت خود را مطیع شاه ایران می‌دانند ولی به ندرت مالیات و خراج سالیانه را بدون توسل بزور به خزانه شاهی می‌پردازند.

این عشایر و اهالی شهرنشین خوزستان، باضافه عربها، هر یک دارای خان، یا شیخی هستند که متعلق به یک خانواده اشرافی قدیمی‌اند، و نسل بعد از نسل بر آنها

---

۱. سکنه این کوهستانها که شامل عشایر فیلی، بختیاری، کوه‌گیلویه، ممسنی، می‌باشند در ایران به «لر» شهرت دارند. «نویسنده»

حکومت می کنند. مقاماتِ دولتی کمتر مزاحم این خوانین یا شیوخ می‌شوند و معمولاً این حکام، وقتی به این مناطق اعزام می‌شوند که مالیات سالیانه دولت را وصول کنند، و به محض دریافت این وجوه بر حسب وظیفه بلافاصله بدنبالِ کار خود می‌روند.

این طوایف همچنان تحت حکومت و سرپرستی خوانین و شیوخ خود بسر می‌برند. اغلب این خوانین از طرفِ حکومت مرکزی برسمیت شناخته می‌شوند و هر ساله با همکاری مامورین دولتی خراج سالیانه را وصول، و به خزانهٔ دولتی تحویل می‌دهند. این سیستم مالیات گیری، و وصولِ عوارض دولتی هنوز در ایران ادامه دارد. سرزمینی که درباره‌اش سخن میگوئیم از دو بخش جداگان یعنی جلگه و کوهستان تشکیل یافته است و این دو هریک از نظر موقعیت طبیعی و جغرافیائی و عادات و رسوم و باورداشت‌های قومی و حتّی زبان، در حدّ خود قابلِ تعریف و تفسیر است. بیشتر اقوام، و سکنه کوهستانها را «لرها» تشکیل می‌دهند. این مردم معمولاً بنام عشایر فیلی بختیاری، و کوه گیلویه و ممسنی شهرت دارند. اینان اغلب در دامنه و اطراف قسمتی از این ارتفاعات یعنی از حوالیِ کرمانشاه تا نزدیکی شیراز سکونت دارند و جلگه وسیعی که در غربِ این سلسله جبال قرار گرفته، شهرستانهای شوشتر، دزفول، حویزه و بهبهان و دیگر مناطق «کعب» و «بنی لام» را شامل می‌شود؛ منطقه موصوف خوزستان نام دارد. اعراب «بنی لام» در قسمتی از خاک عثمانی سکونت دارند ولی بیشتر اوقات احشامِ خود را در مراتع و مناطق سرّحدات بین ایران و عثمانی می‌چرانند و با اهالی خوزستان ارتباط نزدیکی دارند، بنابراین، ما آنها را جزو سکنه غربی خوزستان بحساب می آوریم.

حدودِ خوزستان طبقِ تقسیماتِ داخلی ایران، همان سرحدات قدیمی است. از طرف شمال و شمال شرق محدود به سلسله جبالی است که قللِ مرتفعش در اوایل زمستان پوشیده از برف می‌شود. از غرب محدود به‌رودخانه کرخه است. گرچه سواحلِ غربی این رودخانه بعلت سکونت طوایفِ ابوابجمعی «والی» و حکمرانِ «حویزه» جزو قلمرو خوزستان بحساب می آید.

از جنوب محدود است به‌رودخانه «جراحی» یا «کردستان» و با ترسیم خطی در امتداد جلگه از «کارون» یا «کرن» به «کرخه» و چند مایل بالاتر از الحاق این دو رودخانه به «شط‌العرب» (اروند. مترجم). از مشرق به کردستان یا جراحی.

در محدوده خوزستان شهرستانهای شوشتر، دزفول و دشت رامهرمز و بختیاری

قسمتی از الوار فیلی بر بخشی از اعراب کعب[1] سکونت دارند. طوایف اخیرالذکر اهالی بهبهان، با اینکه در نقشه جزو خوزستان محسوب می‌شوند، ولی در عمل خراجگزار استان فارس می‌باشند.

فیلی

طوایفی که در قلمرو «لر کوچک» سکونت دارند به الوار «فیلی»[2] شهرت دارند. اینان بدو قسمت «پیش کوه» و «پشتکوه» تقسیم می‌شوند و هرکدام از ایندو شامل چند تیره و طایفه‌اند. من در جدولِ شماره یک ضمیمه این گزارش نامِ طوایفِ بیشتری از آنچه «ماژور رالینسون» در «مجله انجمنِ پادشاهی جغرافیائی، ج نهم، ص ۱۰۷» ذکر کرده، ثبت کرده‌ام.

عشایر بزرگ «پیش کوه» شامل چهار طایفه است که هر کدام بنوبه خود بشاخه‌های کوچکتری تقسیم می‌شود.

طوایفِ «پیش کوه» دارای یک رئیس مقتدری نیستند و تقریباً هر طایفه دارای یک «تشمال»[3] یا ریش‌سفیدی هستند که اجباراً در بعضی موارد از حکمرانی که از طرف شاه تعین می‌شود اطاعت می کنند. اینان اغلب در مجاورتِ شهرهایِ بزرگی مانند «کرمانشاه» «بروجرد» «خرم آباد» زندگی می کنند و بیشتر از الوارِ پشت کوه از حکومتِ مرکزی تبعیت می کنند. قبل از آنکه این نواحی جزو ابوابجمعی «والی لرستان» درآید این طوایف در قلمرو حکومتی کرمانشاه یا اصفهان قرار داشتند. هنگامی که در خوزستان بسر می‌بردم «حاجی ملا احمد» از طرف «مُعتمد» مأمور شد تا خراج سالیانه این طوایف را وصول کند. با اینکه آنان برای مدتی در مقابلِ او مقاومت کردند ولی سرانجام ناچار به تسلیم شدند و «ملا احمد» به تنهائی با طرح توطئه و دسیسه موفق شد مبلغ معتنابهی بابت مالیات از آنان وصول نماید.

---

۱. ظاهراً نام این طایفه در نوشتن و تلفظ با هم فرق دارد. در خوزستان و در نوشتجات نام واقعی این طایفه «کعب» است ولی سکه شرقی شط‌العرب آنرا «جعب» تلفظ می کنند. اعراب معمولاً ک را چ تلفظ می کنند مثلاً در محاوره و گفتگو کبیر را چبیر می گویند.«نویسنده»

۲. «ماژور رالینسون» در یادداشتهایش بنام «عبور از زهاب به خوزستان» و مجله پادشاهی جغرافیائی (جلد نهم ص ۵۲-) تنها بذکر طوایف «پشت کوه» اکتفا نموده است.«نویسنده»

۳. کلماتی که در پرانتز گذاشته شده عینا از فارسی در متن انگلیسی آمده است. «مترجم»

«ماژور رالینسون» در یادداشتهایش[1] می‌نویسد حکومت مرکزی با کمک چهار یا پنج «تُشمال» هر طایفه را اداره می‌کند و بیشتر اوقات این «تشمال»ها برای بحث و گفتگو درباره مسائل مشترک و مورد علاقه باهم ملاقات و مشورت می‌کنند. بعقیدهٔ من این گونه گِردهم آئیها و تبادل نظرها در بین رؤسای این طوایف بعید به نظر می‌رسد چرا که بعلت دشمنی و عِنادِ خانوادگی این اتحاد و همبستگی وجود ندارد. بدیهی است این اختلافات تنها در بینِ الوار «پیش کوه» دیده نمی‌شود بلکه این گونه دوگانگی‌ها و خصومت‌ها در میان تمام طوایف و قبایل آسیا بچشم می‌خورد.

«تُشمال»ها تنها کدخدا یا ریش‌سفیدِ چند خانوار از نزدیکان و متعلّقان خود، یا شاخه کوچکی از یک طایفه هستند. اینان اطاعت و وفاداری خود را نسبت به خان طایفه ابراز می‌دارند و موظفند خراج سالیانه دولت را تحت هر شرائطی ولو با کشتن و به زندان انداختنِ مخالفان وصول کنند. «تشمال»ها در تمام موارد در برابر خان مسئولند و در مواردِ ضروری یا هنگام جنگ، بایستی از او حمایت کنند. چنانچه هر یک از این «تشمال»ها مرتکب خلافی شود بلافاصله از مقام خود معزول و دیگری به جانشینی او تعیین می‌شود.

روش وصول مالیات، در بین این طوایف، در حقیقت شبیه همان سیستمِ فئودالیزم است.

خود خان نیز با دولت مرکزی همکاری می‌کند و هر سال مالیات ابوابجمعی خود را با کمک «تشمال»ها جمع آوری و به خزینه دولت واریز می‌نماید. چهار طایفه «پیش کوه» معمولاً با هم در جنگ و ستیزند و بویژه دو طایفه «دلفان»(۲) و «سلسله»(۳) به شرارت و دزدی شهرت دارند و در قلمرو آنان بندرت مسافر یا کاروانی عبور می‌کند. طایفه «دلفان» با بسیج یک نیروی هشتصد نفری دژیمانی بنام «دژیمانِ لرستان» تشکیل داد. این دژیمان سیصد نفر از طایفه «ایتی‌وند» و چهارصد نفر از «میمُوند» و صد نفر از «اینراوند» یا رضاوند را شامل می‌شوند.

تعدادی از طوایفِ «دلفان» «علی‌اللّهی» هستند.

طایفه «عَمله» همانطوریکه از نامشان استنباط می‌شود معمولاً بصورت گماشته یا عمله در دستگاه «والی لرستان» بخدمت اشتغال دارند و چند تیره از اینان بشغل

۱. مجله انجمن پادشاهی جغرافیائی جلد نهم ص ۱۰۹ «نویسنده»

«میرآخور» و غلام بکار خود ادامه می‌دهند. *طایفه عمله اغلب ده‌نشینند، و در خالصه‌جات دولتی نزدیک خرم آباد بکار زراعت و کشاورزی مشغولند.

طوایف «پُشتکوه» تحتِ سرپرستی حاکمی بنام «والی» قرار دارند. خانواده «والی» نسل بعد از نسل رئیس طوایف «فیلی» بوده‌اند.

حسن خان پدر «والیِ» کنونی، آخرین والی مقتدرِ این خانواده بوده است. گرچه حکمرانی الوارِ «پیشکوه» نیز از طرف دولت مرکزی به عهده او محول شده بود ولی در حقیقت او تنها حکمران بلامنازع طوایفِ «پُشتکوه» بحساب می‌آمد. کلبعلی‌خان[1] یکی از افرادِ خانواده‌اش، علیه او شورش کرد و تا اندازه‌ئی هم موفقیتهائی بدست آورد ولی محمد علی میرزا(۴) او را با قید قسم امان داد و به اردوگاه خود برد، و سرانجام در قرارگاه او بقتل رسید.

حسن خان چند سال پیش در سنین پیری و کهولت درگذشت(۵).

بعد از مرگ حسن خان هر سه پسرش از طرفِ حاکم لرستان معزول شدند لیکن آنان طوایف را بین خود تقسیم کردند.

علی‌خان(۶) پسر ارشد حسن خان در حال حاضر بعنوان والی لرستان قدرت را در دست گرفته است و فعلاً طوایف «کُرد»، «شَهَنْ»، «دیناروَند»، «لُورَتْ»، «هندمنی»، «سَگوند» و «بیرانوند» ریاست او را پذیرفته‌اند لیکن دو طایفه اخیرالذکر از رویِ اجبار در برابر قدرت او تسلیم شدند.

احمدخان نیز ریاست نیمی از طوایف «مَحِکی» را بعهده دارد حیدرخان هم بنوبه خود بر بقیه طوایف و تیرهای «پنج ستون» حکومت می‌کند.

علی‌خان اضافه بر طوایف ابوابجمعی خود دهات «دهلران» و «بَیاتْ» و مراتع و چراگاههائی را که معمولاً قبایل «بنی‌لام» در آن احشام خود را می‌چرانند در اختیار دارد و قبایل موصوف هر ساله مبلغ جزئی بابت علفچر به او می‌پردازند.

این سه برادر با هم دشمنی دیرینه‌ای دارند و معمولاً با یکدیگر در جنگ و ستیزند. علی‌خان به تقلید از دربار فتحعلی‌شاه تشریفات شاهانه‌ای در سیاه‌چادر خود برقرار کرده است وی بخاطر اعمال ظالمانه‌اش در بین طوایف محبوبیتی ندارد با اینکه او

۱. «کلبعلی‌خان» کسی بود که کاپیتن «گرنت» و «فودرینگهام» را بقتل رسانید. مهدی خان پسر کلبعلی خان هنوز زنده است لیکن در بین طوایف «فیلی» قدرتی ندارد. «نویسنده»

با مسافرین خوشرفتار است معهذا، تا همین سالهای آخر «قافله»ای در قلمرو او عبورومرور نمی کرده است.

حیدرخان در بین طوایف محبوبیت بیشتری دارد و بعقیده من او بین سه برادر از همه باهوشتر و قابل اعتمادتر است. دولت مرکزی چون از استقرار طوایف، تحت نظر یک والی نگران است، لذا بطور دائم طوایف را علیه این سه برادر تحریک می کند.

طایفه «سَگَوَنْدْ» بیش از سایر طوایفِ لرستان برای دولتِ مرکزی ایجاد مزاحمت می کند. اینان با اتکاء بقدرت خود چند ماه در مقابل قوای دولتی مقاومت کردند و دورژیمان نظامی با دشواری موفق شد خراج سالیانه دولت را از این طایفه وصول کند.

در بهار سالِ ۱۸۴۱ و قبل از ورود «مُعتمد» به خوزستان اوضاع این منطقه بسیار مغشوش و ناآرام بود. جاده‌ها ناامن و کاروانها مورد تهدّید و دستبرد قرار داشتند و تقریباً ارتباط بینِ شهرهای شوشتر، کرمانشاه و خرم‌آباد قطع شده بود. ولی در حال حاضر اوضاع آرامش نسّبی پیدا کرده است و رؤسای این مناطق تضمین برای عبورومرور مسافرین بعهده گرفته‌اند.

«لُرِ کوچک» قبلاً جزو ابوابجمعی کرمانشاه[1] بود لیکن پس از انتصاب «معتمدالدوله» (۷) به حکومت اصفهان این مناطق نیز جزو قلمرو حکومتی او قرار گرفت. حاکم نشین طوایف «پشکوه» معمولاً شهر خرم‌آباد یا دشت «صیمّره» می‌باشد. بدشواری میتوان تعداد افراد مسّلح و قوای رزمی «لُرِ کوچک» را تخمین زد. علی خانِ والی احتمالاً میتواند مابین چهار تا پنج‌هزار تفنگچی بسیّج کند که از این تعداد، بین پانصد تا ششصد نفرشان سوار باشند. احمدخان و حیدرخان در حالِ حاضر هرکدام سه‌هزار تفنگچی دراختیار دارند. «سَگَوَنْدْ»ها فعلاً در حدودِ سیصدنفر سوار بسیج می کنند که جزو ابوابجمعی علی‌خان بحساب می‌آیند. شمارِ تفنگچی که رویهمرفته ممکن است در لرّستان بسیج شود بین چهارهزار تا پنجهزار سوار، و بیست‌هزار پیاده تخمین زده می‌شود.

ظاهراً «فیلی‌ها» به‌سفّاکیِ همسایگانِ بختیاریِ خود نیستند، و بیشتر از آنان به سوگند و قسَم خود احترام می گذارند. به‌عقیدهٔ من، در این موردِ بخصوص، اندک

۱. در زمان سلطنت فتحعلی شاه «محمدعلی میرزا» برای مدتی حکمران کرمانشاه بود .«نویسنده»

تمایزی بین ایندو همسایه مشاهده می‌شود[1].

چند طایفهٔ کوچک از تیره‌های پشتکوه وابسته به علی‌خان مراتع و چراگاههای خود را رها کرده و در دهات نزدیک دزفول سکونت گزیدند و بعنوان «رعیّت» به‌شغل کشاورزی اشتغال ورزیدند.

۱. لرستان، بختیاری، شوشتر، دزفول، حویزه، بانضمام همدان و اصفهان زیر نظر یک حکمران قرار دارند. «نویسنده»

تیره‌های اصلی و فرعی عشایر لرستان «پیشکوه»

شاخه اصلی	طایفه	تعداد خانوار در طایفه	تعداد خانوار در ایل	اقامتگاه تابستانه «ییلاق»	اقامتگاه زمستانه «قشلاق»	مالیات
دلفان	کاکاوند	۱۵۰۰۰	۵۰۰۰	خاوه	حلیلان	چهل هزارتومان
دلفان	یوتیوند			خاوه	حُلیلان دجله	
دلفان	میموند			خاوه	کوه دشت	
دلفان	رضاوند			خاوه	رودبار	
دلفان	بجناوند			هراسیم	چارداور	
دلفان	چواری			خاوه	طرحان	
سلسله	حسن‌وند	۱۰۰۰۰		آلشتر وخاوه	جیدار	
سلسله	کولی‌وند			آلشتر وخاوه	صیمره	
سلسله	یوسف‌وند			آلشتر وخاوه	پشتکوه	
بالاگریوه	رشنو	۶۰۰۰	۳۵۰۰۰	تفنه خرم آباد	کرآب و دشت‌لر	
بالاگریوه	نوی			آبستان و سرخورو	کرکله و من گره	
بالاگریوه	ساکی			کوه هفتاد پهلو	دشت رضا	
بالاگریوه	پاپی			کوه‌هفتادپهلو	دشت‌رضا	
بالاگریوه	دیرک‌وند			کوه‌هفتادپهلو	دشت‌رضا	
عمله	کشکی	۲۰۰۰		خرم آباد	صیمره	
عمله	زیوه‌در			طرحان	کوهدشت	
عمله	امرائی					
عمله	میرآخور					
عمله	قاطرچی					
عمله	غلام					
عمله	معتمد					
عمله	رُخ رُخ					
عمله	زولا zulah					
عمله	چیگنی					

تیره‌های اصلی و فرعی طوایف لرستان منطقه «پُشتکوه»

شاخه اصلی	طایفه	تعداد خانوار در طایفه	تعداد خانوار در ایل	اقامتگاه تابستانه «ییلاق»	اقامتگاه زمستانه «قشلاق»	مالیات
محکی	آرکیاسی	۵۰۰۰	۱۰۰۰۰	ارتفاعات	دشت‌ها	پانزده‌هزارتومان
محکی	زراندوشی			شمالغرب	ودامنه‌های	
محکی	خازیل			کبیرکوه	کوهستان	
محکی	بدرانی			وبعضی		
محکی	بالی			اوقات		
محکی	ده‌بالائی			نزدیک		
محکی	گمار			خرم آباد		
محکی	مال کتابی					
محکی	میش کاس					
محکی علی‌بگی‌وغیره						
شَهَنی علی‌بگی‌وغیره		۴۰۰				
پنج‌ستون		۲۰۰				
دیناروند		۲۰۰				
لورت		۱۵۰				
هندمنی		۱۵۰				
طوایف وابسته:						
باجلان	دیاوند	۹۰۰		حَرو	دشت‌عباس	دوهزارتومان
باجلان	سگوند	۱۱۰۰		حَرو	کنارکرخه	
بیرانوند	علی‌وند	۱۵۰۰		حَرو	وتپه‌های	
بیرانوند	دوش‌وند	۱۰۰۰		حَرو	کناردواریج	
حُلیلان	عثمان‌وند	۵۰۰		تپه‌های	دشت	سه‌هزارتومان
حُلیلان	جلال‌وند	۵۰۰		نزدیک	حُلیلان	
حُلیلان	دجی‌وند	۲۰۰		حُلیلان		

حُلیلان	بالاوند	۱۰۰
حُلیلان	سرخامری	۱۰۰

تیره‌های اصلی و فرعی طوایف لرستان منطقه «پُشتکوه»

شاخه اصلی	طایفه	تعداد خانوار درطایفه	تعداد خانوار درایل	اقامتگاه تابستانه «ییلاق»	اقامتگاه زمستانه «قشلاق»	مالیات
کُرد	زرگوشت	٤۰۰۰		کبیرکوه	آب‌دانو،	پانزده‌هزارتومان
کُرد	مت‌پی			وبعضی	دهلران	
کُرد	ماموس			اوقات	تپه‌های	
کُرد	باپیرآوند			صیمره	بالایِ	
کُرد	قطب‌الدین			»	بدریه‌و	
کُرد	نوروزوند			»	دامنه‌های	
کُرد	ابراهیم‌حسین			»	کبیرکوه	
کُرد	احمدجاشنی			»	»	
کُرد	گارگی			»	»	
کُرد	مسافروند			»	»	
کُرد	دشتی			»	»	
کُرد	یوسف‌وند			»	»	
کُرد	لطیف‌وند			»	»	
کُرد	خلیل‌ابراهیم			»	»	
کُرد	نظرعلی			»	»	
کُرد	گووالو			»	»	
کُرد	بدوی			»	»	
کُرد	چَم‌کابُد			»	»	
کُرد	مَلمُلکی			»	»	
کُرد	معماهی			»	»	
کُرد	شهریاروند			»	»	

کُرد	دوست‌علی‌وند	»	»
کُرد	دارابلوط	»	»
کُرد	بَلْدوی	»	»
کُرد	بتولی	»	»
کُرد	هاوری	»	»
کُرد	صَندلْ	»	»
کُرد	مرادعلی‌وند	»	»
کُرد	حیدروند	»	»
کُرد	بزگیر	»	»
کُرد	خربزانی	»	»
کُرد	حق‌علی	»	»
کُرد	نوکرِعماران	»	»
کُرد	آب‌دانان	»	»
کُرد	دهلران	»	»
کُرد	بیات	»	»

در جنوب قلمرو «فیلی» عشایر بختیاری، کوه گیلویه، و مَمَسَنی قرار دارند و سرزمین «لُر بزرگ» را تشکیل می‌دهند.

بختیاریها در سرحدات شمالی منطقه لر بزرگ سکونت دارند. از رودخانه دزفول با ترسیم یک خط فرضی بطرف مناطق جنوبی یعنی تا «دهیور» و دشت رامهرمز و از آنجا تا فلات «قُمشه» و روبروی ارتفاعات: از شرق تا حوالی بروجرد و فریدن و چهارمحال، (حدود دو روز مسافت تا اصفهان). از غرب وراء دشت‌های دزفول و شوشتر را دراختیار دارند.

بختیاریها از بسیاری جهات با لُرهای «فیلی» تفاوت دارند و از لحاظ لهجه به فارسی زبانان نزدیکترند. معمولاً یک بختیاری به‌زحمت زبان یک فیلی را می‌فهمد. علی‌اللهی در بین آنان یافت نمی‌شود. جدول و تقسیماتی که «ماژور رالینسون» از تیره‌های بختیاری ارائه داده است، احتیاج به تغییراتی دارد. هنگامیکه در بختیاری اقامت داشتم چهارتن «خان» بر آن طوایف حکومت می‌کردند و معمولاً با هم در جنگ و ستیز بودند. نیرومندترین و مقتدرترین آنها که بوسیله حکومت مرکزی بعنوان «ایلخانی» شناخته می‌شد، محمدتقی خان بود (۸) و سه تن دیگر عبارت بودند از کلبعلی‌خان(۹)، جعفرقلی خان(۱۰) و محمد میتی خان(۱۱) (مهدی‌خان - مترجم).

بختیاریها به‌دو شاخه هفت لنگ و چهارلنگ تقسیم می‌شوند. بعضی از طوایفی را که در جدول پیوست نام بردیم جزو این دو تیره نیستند و با اینکه با هر دو گروه روابطی دارند اما همراه آنان باین مناطق مهاجرت نکردند. مثلاً «بُندونی»ها باعتقاد خود بختیاری‌ها اولین مردم بومی این سرزمین هستند، اینان از خود خان یا کلانتری ندارند ولی تعدادی از آنان بمرور زمان در طوایف چهارلنگ مستهلک شده‌اند. بطوریکه گفته شده «کنورسی»ها در حدود چهارصد خانوارند. بسیار دشوار است که وجه‌تسمیه چهارلنگ و هفت‌لنگ را بیان کرد، در بین مردم بختیاری روایات فراوانی در این مورد وجود دارد. بختیاریها معتقدند که تحت رهبری یکی از امرای بزرگ خود از «شام» به ایران کوچیدند و همین مناطقی را که در آن زندگی می‌کنند به تصرف درآوردند. یکی از نواده‌های همین امیر بزرگ، صاحب دو زن بود که از یکی چهار، و از دیگری هفت فرزند داشت و بعد از مرگ آن، فرزندان و نواده‌های آنها بدو شاخه هفت و چهار تقسیم

شدند و پس از مدتی با یکدیگر به‌جنگ و ستیز برخاستند و از آن تاریخ به بعد بین این دو تیره دشمنی عمیق بوجود آمد (۱۲) با اینکه هر دو قبیله بختیاری هستند ولی به‌ندرت با هم ازدواج می‌کنند. «گرمسیر» یا مراتع زمستانه آنها را سواحل رودخانه کارون مشخص می‌کند ولی «سردسیر» یا چراگاه تابستانه احشام آنها بدرستی معلوم نیست. اما طوایف هفت‌لنگ بندرت در جوار چهارلنگ‌ها اقامت می‌کنند؛ چرا که همیشه بین آندو، دشمنی و عداوت خانوادگی وجود دارد.

«دینارونی»ها از اصفهان به بختیاری مهاجرت کرده‌اند. چراگاه احشام این طوایف در ناحیه «سوسن» و «بُرز» و ارتفاعات اطراف است. «دینارونی»ها پس از آنکه اطاعت و همبستگی خود را به محمدتقی خان ابراز داشتند اجازه یافتند که در دشت «مال اَمیر» ساکن شوند. طوایف جانکی گرمسیر و سردسیر جزو طوایف «کوه گیلویه» محسوب می‌شوند. «گُندزلو»ها از ترکان افشارند، من بطور قطع نتوانستم ثابت کنم که اینان در چه برهه زمانی باین منطقه کوچیده‌اند. ولی آنچه مسلم است نادرشاه آنها را مجبور کرد که از خوزستان به شمال ایران مهاجرت کنند. پس از مرگ نادر «گندزلو»ها و چند قبیله دیگر مجدداً به خوزستان مراجعت کردند. «افشارها» بیشتر ارتفاعات و حتی سرزمینی که هم‌اکنون «کَعبی»ها در آن سکونت دارند، اشغال کردند و شهر «دَورَق» را پایگاه اصلی خود قرار دادند، اینان چون ایلی قدرتمند بودند بختیاریها را بدرون کوهستانها عقب راندند و خود بجای آنها در سرزمین خوزستان اقامت گزیدند.

بختیاریها در حال حاضر جزو ابوابجمعی «معتمدالدوله» حکمران اصفهان هستند. طوایف «سالک» و «مَمیوَند» و «زَلکی» و قسمت کوچکی از طوایف «مُغوئی» زیر نظر حاکم بروجرد هستند.

محمد تقی خان

محمد تقی خان ایلخانی بزرگ بختیاری هم‌اکنون در زندان تهران، بسر می‌برد. او متعلق به یک خانواده اشرافی قدیمی است که سالهای متمادی بر طوایف چهارلنگ حکومت می‌کرده‌اند. «زمان خان» که معاصر نادرشاه بود سه فرزند از یک زن داشت، این سه عبارت بودند از «علی مردان»، «رشید» و «علی صالح». «رشید» در دربار نادرشاه مقام مهمی کسب کرد، پس از مرگ نادر، با دسترسی به خزانه شاهی مقداری

جواهرات سلطنتی را برداشت، و به مناطق کوهستانی فرار کرد و با کمک برادرش، در صدد تصاحب تخت و تاج ایران برآمد. محمد تقی خان نوه رشیدخان است، علی مردان پس از مرگش اولاد ذکوری نداشت و تنها یک دختر از او باقی ماند. نوه دختریش، شخصی بنام «علی مردان خان» است که هم‌اکنون زنده است؛ اما بعلت اختلاف داخلی دربین مردم بختیاری قدرت و محبوبیتی ندارد. این خوانین همه از طایفه «کنورسی» هستند. علی خان پدر محمّد تقی خان در بین طوایف بختیاری نفوذ فراوانی داشت اما بسّعایت حسن برادرش، و عمویش فتحعلی مورد خشم شاه قرار گرفت و بدستور دولت چشمانش را میل کشیدند و حکومت بختیاری را به برادرش حسن[1] که در گرفتاریش دست داشت، دادند. محمّد تقی خان و برادرانش که در آنموقع طفلی بیش نبودند در روستای ارمنی نشین «فریدَن»[2] پنهان شدند. حسن خان برای تحکیم پایه‌های قدرتش «اسکندر» (۱۳) عموی محمد تقی خان و دو تن دیگر از خویشانِ نزدیکش را بقتل رسانید. و درصدد بود که برادرش را با دو تن از فرزندانش بقتل برساند. برحسبِ سنّت، و قانون تقاص، لازم بود محمد تقی خان انتقام خون سه تن از خویشاوندانش را از حسن بگیرد لذا خان‌زاده جوان که مورد سوءظنِ حسن بود، در روستای «سینکی بهرام» مخفی شد و در سن هیجده سالگی درصدد برآمد که از حسن انتقام بگیرد. او باتفاقِ دو برادرش علی نقی خان و خان باباخان مخفیانه واردِ اقامتگاه حسن شدند و هنگام نماز صبح، وی را بضرب گلوله ازپای درآوردند. بلافاصله تعدادی از طوایف به محمد تقیخان پیوستند و با کمک آنها فتحعلی و پسر بزرگِ حسن را بقتل رسانیدند[3]. بدین ترتیب محمد تقی خان طبق سنت ایلی و قوانین بربریت، انتقام خون خویشانش را از حسن و خانواده‌اش گرفت. وی پس از کشتن حسن خان دختر او را به‌عقد خود درآورد و سه طفلِ کوچکش را تحتِ سرپرستی خود گرفت. پس از این واقعه او بتدریج نفوذش را، دربین ایلات و عشایر بختیاری گسترش داد و در خلال مدتیکه بعنوانِ ایلخانی بختیاری حکومت می کرد طوایفِ مشروحه زیر از وی اطاعت می کردند.

۱. حسن خان عموزاده علی خان بود، نه برادرش. نگاه کنید به یادداشتهای مترجم.
۲. محمد تقی خان تعدادی از روستاهای فریدن باضافه دهات سینکی بهرام و سریگان را از دولت خریداری و جزو املاک اختصاصی خود درآورد. علی خان پدر محمد تقی خان چهار سال قبل درگذشت. «نویسنده»
۳. محمد تقی خان بعد از حسن خان فتح‌الله خان را که از طرف دولت حکمرانی بختیاری منصوب شده بود بقتل رسانید. فتح‌الله خان برادر کوچک حسن خان بود نه پسرش. «مترجم»

جانکی گرمسّیر - جانکی سردسیر - کنورسی - سوهونی - بخشی از طوایف مغوئی - گندزلو - دیناورنی - طوایف اطراف رامهرمز سکنه دهات فریدن، قسمتی از طوایفِ هفت لنگ یعنی بخشی از دورکی و بهداروند، تیره‌هائی از بهمه‌ئی و طیبی از بزرگترین طوایف کوه گیلویه.

چون چندتن از خواهرانِ محمد تقی خان در عقدِ بعضی از این خوانین بودند اینان بمراتب بیشتر از خانِ بختیاری اطاعت می کردند تا حکمران بهبهان!

تعداد تفنگچی و افرادِ مسّلح طوایفِ فوق‌الذکر بشرح زیر است:

جانکی گرمسّیر	چهارهزار نفر
جانکی سردسیّر	دوهزار و پانصد نفر
کنورسی	هشتصد نفر
سوهونی	هزار نفر
بندونی و طوایف جزء دیگر	پانصد نفر
مغوئی	چهارصد نفر
کندزلو	هزار و پانصد نفر
دیناورنی	سه هزار نفر
طوایف حومه رامهرمز	هزار و پانصد نفر
بهمه‌ئی	دو هزار نفر
فیلی[1]	هزارو پانصد نفر
جمع	هیجده هزار و هفتصد نفر

حدود ششهزار از این تعداد، تفنگچی سوار بود، که همه با تفنگ‌های فتیله‌ای مسّلح بودند. با اینکه محمد تقی خان قادر بود در صورت لزوم گروه کثیری را بسّیج کند ولی به‌اعتقاد من هرگز بیش از سیزده هزار نفر، یعنی ده‌هزار تفنگچی پیاده، و سه هزار نفر سواره نمیتوانست گردآوری کند. جانکی سردسیّر بعلتِ گرفتاریهای داخلی بندرت در این گردهمائی همگانی و بسّیج نظامی شرکت می‌جُست. دیناورنی‌ها نیز در بعضی مواقع با هم اختلاف نظرهائی داشتند سکنهٔ فریدن هم قادر نبودند محل سکونت

۱. تیره‌ئی از طوایف بهمه‌ئی «مترجم»

خود را ترک کرده و در این گونه اجتماعات حاضر شوند طوایف بهمه‌ئی و طیبی نیز ابوابجمعی کوه‌گیلویه هستند و بطور دائم با یکدیگر در جنگ و ستیزند. شاید محمد تقی خان هنگام درگیری با دیگر طوایف، یا با شوشتر، یا بهبهان، یا اعراب کعب می‌توانست پانزده هزار تفنگچی بسیج کند. لیکن اگر با حکومت مرکزی بجنگ و ستیز برمی‌خاست بندرت قادر بود در حدود دوسوم این قوا را بسّیج کند مگر در مواردیکه بگوئیم شور و هیجان ملّی در مردم بوجود می‌آورد. دلیل این مدعا آنست که اگر فرض کنیم در ایلی مانند بختیاری هر خانوار بتواند یک مرد مسلّح بسّیج کند بایستی برای دو موضوع مهم دیگر یعنی دفاع داخلی و امر کشاورزی تعداد قابل ملاحظه‌ای نیروی انسانی را منظور نظر داشته باشیم، با این ترتیب بیشتر افراد خانواده‌ها قادر نیستند در این گونه گردهمائیهای جنگی شرکت کنند. البته لازم بتذکر است که در هنگام بروزِ وقایع غیرمترقبه و جنگهای خارجی در حدود سه‌چهارم افراد ذکور بین سنین شانزده تا شصت ساله بسّیج، و به خانِ خود ملحق می‌شوند.

جانکی گرمسیر

محمّد تقی خان در بیشتر موارد به نیروی رزمی طوایف جانکی گرمسیر متکی بود. رؤسای این طوایف معمولاً به خانِ بختیاری ارادت داشتند و در تمام مراحل پشت سر او ایستاده بودند. این طوایف هر کدام کلانتر یا کدخدا یا ریش‌سفیدی دارند و در حیطه قلمرو خود دارای قدرتِ مطلقه‌اند. نیرومندترین طوایف جانکی گرمسیر دو طایفه «مُمبینی» و «مکوَند» است (۱۴) که در هنگام ضرورت اولی بین هشتصد تا نهصد تفنگچی پیاده ورزیده، و دومی بین پانصد تا ششصد سوار زبده مسلّح بسّیج می‌کنند. تفنگچی‌های جانکی گرمسیر (۱۵) در بین بختیاریها به شجاعت و پُردلی معروفند. اینان اغلب ده‌نشینند و به ندرت ییلاق و قِشلاق می‌کنند. تابستانها در مزارع برنج و شالیزارهای خود به امر کشاورزی می‌پردازند و محل سکونت‌شان در «باغ مَلک»، «میداود»، «مال آقا» و ارتفاعات آن حدود است. ممبینی‌ها در درّه میداود و طایفه زنگنه در دشتِ باغ‌ملک و منجنیق و مکوند در اطراف «توله» و «گل گیر» اقامت دارند. طوایفِ جانکی گرمسیر کم‌آزارترین و صلح طلب‌ترین طوایف بختیاری هستند. اینان بندرت با هم بجنگ و ستیز برمی‌خیزند و در دزدی و راهزنی شرکت نمی‌جویند.

• جانکی سردسیر

جانکی سردسیر ده‌نشینند، و خان آنها در «لُردگان» اقامت دارد. هنگامیکه از «لُردگان» عبور می‌کردم خان آن طوایف «علی گداخان» بود. حکومت مرکزی بخاطر همبستگی و اتحادش با محمّدتقی خان به او سوءظن داشت. لذا عموزاده‌اش «رستم» را تحریک کردند تا او را ازبین ببرد. رستم نیز شبانه بخانه علی گداخان حمله برد، و ویرا بقتل رسانید. «معتمد» از این پیش‌آمد بسیار خوشحال شد و بلافاصله رستم را بعنوان حکمران جانکی سردسیر برسمیت شناخت و از این طریق نفوذش را در بین طوایف موصوف گسترش داد. این طوایف مردمی دلیر و سلحشور نیستند و تفنگچی کارآمد و ورزیده هم ندارند. تنها در حدود پانصد تا ششصد سوار نسبتاً خوب در اختیار دارند. منطقه جانکی سردسیر بسیار حاصلخیز است و محصولات برنج و غلات در آنجا خوب بعمل می‌آید و تاکستانها و باغهای فراوانی در آن حدود وجود دارد و بیشتر دهات و روستاهایِ آن طوایف در میان جنگل‌های انبوه بلوط قرار گرفته‌اند.

کُنُورسّی

طایفه «کنورسّی» که خانواده «محمّد تقی خان» هم جزو آنها است در اثر جنگهای خانوادگی بسیار ضعیف شدند و اغلبِ خوانین‌شان در جنگلهایِ محلی بدست محمّد تقی خان بقتل رسیدند. اینان مردمی دلّیر و سلحشورند و سوارکاران ماهر و ورزیده‌ای در اختیار دارند. محمّدتقی خان موفق شد به شرارت و غارتگری آنان خاتمه دهد و اکنون مدتی است که در «قلعه تل» و نواحی اطراف در صلح و آرامش بسرمی‌برند و عده‌ای بعنوان گماشتگان محمد تقی خان، و برخی هم بصورت «یالات» زندگی می‌کنند و در آرزوی آنروزی هستند که دوباره بدزدی و راهزنی بپردازند.

سوهونی

«سوهونی»ها طوایف بزرگی از عشایر بختیاری هستند، که «شفیع‌خان» وزیر محمّد تقی خان بر آنها حکومت می‌کرد. شفیع‌خان همه ساله به نمایندگی محمّد تقی خان، مالیاتِ طوایف بختیاری را جمع آوری می‌کرد و بیشتر اوقاتش را صرفِ حلّ‌وفصل

امور محلّی می‌کرد و بیش از هر شخصیت دیگری به‌اوضاع و احوالِ طوایف آشنائی داشت. او با اینکه رئیس طایفه «سوهونی» بود ولی خانواده‌اش متعلق به ایل افشار است. وی چند سال بعنوان یک افسر در رژیمان بختیاری تحت نظرِ «ماژور هارت» تعلیماتِ نظامی دید. گرمسیر «سوهونی»ها معمولاً «آنْدِکا» و «دشتِ شیمْبار» و شمالِ رودخانه کارون است ولی بعلت نزدیکی و وابستگی به محمّد تقی خان از رودخانه عبور کرده و مراتع زمستانه خود را تا حوالی «گل گیر» و «آسْماری» گسترش داده‌اند. این طایفه تعدادی تفنگچی ورزیده پیاده و سواره دراختیار دارند. مناطقی که این طایفه در آن سکونت دارند مرغوب و قابل کشت است و سکنه به‌امور کشاورزی و کشت‌وکارِ غلات اشتغال دارند. پس از دستگیری محمّد تقی خان «سوهونی»ها از کارون گذشته و خود را تحتِ حمایتِ «جعفر قلی خان» و «میتی‌خان» قرار دادند. شفیع خان هم‌اکنون در میان کوهستانها متواری است.

مُغوئی

«مغوئی»ها قبلاً طوایف بزرگی بودند، و هم‌اکنون خان شان به «خواجه» شهرت دارد و در بین بختیاریها دارای قدرت و نفوذ فراوانی است. او برحسب معمول برادر و عمویش را بقتل رسانید ولی این کشتار بدون پاسخ نماند. محمد تقی خان علیه او وارد جنگ شد قلعه‌اش را در فریدن خراب کرد و زن و فرزندانش را باضافه تعدادی از طوایفِ مُغوئی از آن منطقه بیرون راند و عده‌ای دیگر از آنان بمیان ایلات بختیاری متواری شدند و خود را تحتِ حمایتِ حکمران بروجرد درآوردند. «خواجه عباس خان» به اصفهان متواری شد و به معتمدالدوله حاکم اصفهان پناه آورد و معتمد نیز از او حمایت کرد و وی را درمیان عشایر بختیاری وادار به تحریک و توطئه علیه محمّد تقی خان کرد. سردسیر طوایف «مغوئی» در فریدن، و گرمسیرشان، در «آندِکا» است. قبلاً دو قلعه در «اندکا» ساخته بودند که هم‌اکنون خراب، و بلااستفاده است. «مغوئی» و «محمّد صالح» دو تیره از طوایف چهارلنگ هستند.

گُنْدزْلو

همانطوریکه قبلاً گفتیم «گندزلو»ها از بقایای ایل افشارند و بتدریج در میان

عربها ممزوج و مستهلک شده‌اند. هنوز زبان ترکی در بین آنان رواج دارد ولی معمولاً بیشتر بزبان عربی و فارسی سخن می‌گویند. محل اقامت خان‌شان، قریه «بُلَیتی» در نزدیکی شوشتر است و مراتع و چراگاههای‌شان در تمام سال در حوالی رودخانه «گرگر» و بند قیر است. محمد تقی خان در بهبود و پیشرفتِ وضع زندگی این طایفه اهتمام فراوان بخرج داد. تعدادی مادیان عربی خریداری، و در اختیار خوانین این طایفه گذاشت و آنها را وادار به تکثیر نژاد اسب عربی کرد، و این تدبیر بسیار مؤثر افتاد. هم‌اکنون گندزلوها در حدود ششصد سوار ورزیده دراختیار دارند که بکرات وفاداریشان را به محمد تقی خان نشان داده‌اند. اینان اغلب اوقات در مقابل عربها که تعداد نفراتشان به‌مراتب بیشتر است مقاومت می‌کنند و مردانه می‌جنگند. خان‌شان، «مرادخان» مرد آزاده‌ایست و به محمد تقی خان وفادار است.

دِیناروُنی

طوایف «دِینارونی» بحکم ضرورت گاهی هوادار چهارلنگ‌ها و زمانی هم طرفدار هفت‌لنگ‌ها هستند، و در حقیقت اینان همیشه پیرو یک حکمران نیرومند ند. چون این طوایف به محمد تقی خان وفادار بودند اجازه یافتند که در دشتِ حاصلخیز «مال امیر» بکشت و زرع بپردازند. بزرگترین تیره این طوایف «عالی محمودی» است. سرپرست این طایفه «ملا محمد» است که در سال ۱۸۴۱ بقتل رسید. او با کمک برادرش «ملا چراغ» توانست ریاستِ طایفه «عالی محمودی» را بدست آورد(۱۶). «عالی محمودی»ها اغلب بدزدی و راهزنی اشتغال دارند. اینان مانند دیگر قبایل کوه‌نشین زندگی شبانی دارند. و در حالِ توحش بسر می‌برند. تاکنون محمّد تقی خان چندین بار خوانین این طوایف را تنبیه و مجازات، و وادار به اطاعت کرده است.

«دینارونی»ها تعدادی سوار، و تفنگچی بسیار ورزیده در اختیار دارند. اینان علاوه بر دامداری به‌شغل کشاورزی و کشتِ کار بُرنج و غلاّت اشتغال دارند.

رامهرمز

رامهرمز قبلاً جزو آستان فارس و خراجگزارِ حاکم بهبهان بود. از چند سال پیش میرزا منصورخان حاکم ملی و مورد علاقه مردم بهبهان و برادر میرزا قوما حاکم فعلی، در

ازاء کمک‌های محمد تقی خان در بیرون راندنِ قوای حاکمِ شیراز از بهبهان، این سرزمین را به خانِ بختیاری واگذار کرد. طوایف مشروحهٔ زیر در حال حاضر بصورتِ ده‌نشین و «ایلات» در محدودهٔ رامهرمز سکونت دارند. «آل خمیس»، «آل بوکرد» (اُلبُوکُرد)، «شولی»، «آل بومراد»، «گرگه».

شیخ مُتِلِدْ حکمرانِ عرب رامهرمز، چند سال قبل بدست محمد تقی خان بقتل رسید. ظاهراً وی در خفا با «سلطان مراد میرزا» حاکم شیراز، علیه خان بختیاری مکاتبه داشت و از او دعوت کرد که به خوزستان لشکرکشی و محمد تقی خان را معزول و دستگیر کند. پس از قتل «شیخ مُسَلِدْ» تعداد زیادی از قبایلِ «آلِ خَمیس» رامهرمز را ترک کرده و در سواحلِ شمالی کارون بینِ رودخانه و مناطقِ «حُویزه» سکونت گزیدند، لیکن پس از چند سال دوباره به رامهرمز مراجعت کردند.

در اثر سعی و اهتمامِ محمد تقی خان تعدادی از این طوایف، بیابان‌گردی را ترک نموده و در دشت‌هایِ حاصلخیز رامهرمز تخته قاپو شدند. این عمل با مخالفتِ شدید مقاماتِ ایرانی روبرو شد ولی نتیجه‌ای نداد، و بتدریج چند دهکده و روستا در این مناطقِ ایجاد شد. بخشِ جنوبی رامهرمز همیشه مورد دستبرد و تهاجمِ عشایر «کوه گیلویه» است و از طرفی قبایل «آل خَمیس» بتلافی خونِ شیخ مُسَلِدْ بطور دائم بدهات حمله می کنند و خانه‌های سکنه را بآتش می کشند و اموالشان را بغارت می‌برند.

«آل بُوکُرد» (اُلبوکرد) تعدادی تفنگچی ورزیده پیاده، و سواره دراختیار دارند و مرتب با عربها به مقابله می‌پردازند. عشایر کوه گیلویه چندی قبل تعدادی از این روستاها را ویران کردند ولی محمد تقی خان آنها را مجبور کرد تا زیانهای وارده را به سکنهِ غارت شده بپردازند.

مرکز دهات رامهرمز دهکده «دهُور» است که در سمتِ راستِ رودخانه قرار گرفته و دویست و پنجاه خانوار در آن سکونت دارند. عبدالله‌خان رئیس طایفه اُلبوکرد در قلعهٔ گلی کوچکی بنامِ قلعهِ شیخ، در کنارِ رودخانه کردستان (جراحی- مترجم) و در همان حوالی سکونت دارد. «عبدالله‌خان» چندین بار در مقابل حملاتِ عربها و قوای دولتی که از «سُلطان آباد جایزان» و علی آباد و «خَرفَنْدِ جایزان» و «قلعه مُلا» تجهیز می‌شدند، مقاومت کرد، و به پیروزیهائی رسید.

مالیاتِ رامهرمز تا چندی قبل سه‌هزار تومان در سال بود، لیکن پس از آنکه این

نواحی بسَعی و کوشش محمد تقی خان آباد شد دولت یکباره خراج آنرا از سه به پنجهزار تومان افزایش داد. بدیهی است وصولِ این مالیات سنگین بدون تحلیل رفتن بنیه مالی زارعین و بالمآل ویرانی و نابودی دهات امکان‌پذیر نخواهد بود. بعد از دستگیری محمد تقی خان قبایل «آل خَمیس» تحت قیادت «شیخ سلطان» (شیخ فعلی‌شان) دوباره به رامهرمز کوچ کردند.

فریدَن

دهاتِ «فریدن» که اغلب ارمنی‌نشین هستند بعضی بوسیله محمد تقی خان و برخی هم توسط پدرش علی‌خان خریداری شده است. در فریدن هم ایلخانی بختیاری موفق شد تعدادی از «ایلات» را تخته قاپو کرده و آنها را بزندگی ده‌نشینی و امور کشاورزی ترغیب کند. این اقدام هم بنوبهٔ خود با مخالفتِ دولت روبرو شد و تعدادی از این روستاها با دسیسه و توطئه عمال دولتی مورد تجاوز و غارت قرار گرفتند. سکنه ارمنی و مسلمان این دهات تاکنون در مقابل هجوم و تهدید ایلات بختیاری موفق بودند. تعدادی از اهالی فریدن با گروه کثیری از مردم گلپایگان تشکیل یک رژیمان دادند، حکمرانِ فریدن «آقا فرج» عموی محمد تقی خان بود[1] من طوایفِ بهمه‌ای را همراه با تیره‌های عشایر کوه گیلویه در جای خود شرح خواهم داد.

لازم به یادآوری است، که این گزارش مربوط بدوران حکومت محمد تقی خان است. قبل از آنکه خوزستان را ترک کنم تغیّر و تحولاتی در آن استان بوجود آمد. من خیلی مایل بودم که محمد تقی خان یا یکی از افراد خانواده‌اش دوباره بتواند قدرت را در منطقه قبضه کند، ولی در حال حاضر معتمد «علی رضاخان»(۱۷) پسر حسن خان را به حکومتِ طوایف «کنورسی» و «جانکی گرمسیر» منصوب کرد و «شیخ سلطان» و طوایفِ تحت فرمانش را مجدداً به نواحی رامهرمز بازگردانید و او را مأمور کرد که همه ساله مستقیماً مالیات آن حدود را جمع آوری و به‌وی تسلیم کند. «گندزلُو»ها جزو ابوابجمعی حاکم شوشتر شدند، و جانکی سردسیر تحت قیادتِ «رستم‌خان» باقی ماندند. طوایفِ «سوهونی» نیز جزو قلمرو «جعفر قلی‌خان» درآمدند او هم با خیانت و تزویر «باباخان» و «عبدالله‌خان» دو برادر شفیع خان را دستگیر و تسلیم «معتمد»

۱. «آقا فرج» در اثر یک توطئه بدست معتمد، بطرز ظالمانه‌ای بقتل رسید. «نویسنده»

کرد. محمّد میتی خان همچنان مقام خود را حفظ کرد.

«دیناروُنی»ها مورد تهاجم و غارت «کلبعلی‌خان» واقع شدند و کلانترشان به* تحریک «معتمد» بدست وی بقتل رسید. دهات فریدن به تصرف عمال دولتی درآمد. ظاهراً حکومت مرکزی بدو دلیل مبادرت به عزل و دستگیری محمد تقی خان کرد. اول آنکه شاه می‌خواست که ثروت او را که بطور مبالغه‌آمیزی درباره‌اش گفتگو می‌شد تصاحب کند و دیگر آنکه وی‌را متهم کردند که با شاهزادگان تبعیدی(۱۸) رابطه پنهانی دارد. ثروت محمد تقی خان نیز مانند بیشتر خوانین ایلات و عشایر بدوی صحرانشین، عمدتاً تعدادی چارپا، و چندین هزار رأس گاو و گوسفند بود و در حقیقت به آن حدی که معتمد تصوّر می‌کرد خان بختیاری نقدینه‌ای نداشت و این تنها اتهامات موهوم و مسخره‌آمیزی است که حکام ایرانی به مخالفان خود نسبت می‌دهند. تمام ثروت و دارائی خان بختیاری عبارت بود از هزارو پانصد رأس گاومیش، و پنجاه مادیان اصیل عربی، که بعضی از آنها بسیار گرانبها، و هرکدام در حدود پانصد تومان یعنی معادل دویست و پنجاه پوند در خوزستان خریدوفروش می‌شد و غیر از اینها تعدادی اسب بسیار خوب عربی و پانصد مادیان و پانصد اسب از نژادهای مختلف محلّی و ده‌هزار گوسفند متشکل از بز و میش. من فکر می‌کنم این تعداد احشام، تمام ثروت و دارائی خان بختیاری را تشکیل می‌داد. البته محمّد تقی خان یک حاکم مستبد و مطلق‌العنان بود و بر تمام ثروت و اموال مردمی که بر آنها حکومت می‌کرد تسلّط کامل داشت.

جعفر قلی خان

بعد از عزل و گرفتاری محمّد تقی خان، جعفر قلی خان هفت لنگ رئیس طوایف «بهداروند» و «بختیاروند» نفوذ فراوانی در بین طوایف بختیاری کسب کرد. او در بین خوانین بختیاری از همه جسورتر و در عین حال بی‌پرنسیب‌تر است. بسیاری از تیره‌های «بهداروند» باضافه طایفه «راکی» یکی از شاخه‌های «دورکی» نیز از وی اطاعت می‌کنند. تمام افرادی که در بین بختیاری به دزدی و شرارت اشتغال دارند در زیر لوای حمایت او گرد آمدند. جعفر قلی خان به‌سهولت می‌تواند در حدود پنجهزار تفنگچی ورزیده بسیج کند. ولی با این وصف چندین بار مجبور شد که به میان قبایل اعراب یا بدرون «دژ» تسخیرناپذیرش، پناهنده گردد. این «دژ» مستحکم در حدود دو روز راه،

یعنی در شانزده فرسخی شمال شرقی شوشتر قرار دارد. معمولاً «دژ» به مکانی اطلاق می‌شود که دارای استحکامات طبیعی بوده، و نیازی بدفاع نظامی نداشته باشد. در کوهستانهای بختیاری چندین «دژ» طبیعی از این نوع وجود دارد. ولی از همه معروف‌تر «دژ» جعفر قلی خان است که به «دژ» اسدخان شهرت دارد (اسدخان پدر جعفر قلی خان بود) نام قدیمی‌اش «دژ» مَلکان است. باعتقاد بختیاریها این مکان با الهام از ملائکه به تصرف آنها درآمده است و هیچکس بدون عنایت فرشتگان نمی‌تواند به این دژ راه یابد. این دژ از هفت پشت نسل بعد از نسل به جعفر قلی خان رسیده است. این دژ قبلاً متعلق به طایفه «مُغوئی» بود. ظاهراً خان آن طایفه یکی از خوانین «بهداروند» را دستگیر و در بالای «دژ» زندانی نمود. این خان با کمک همسر و چند تن از گماشتگانی که اجازه یافتند همراهش بدژ بروند موفق گردید خان مغوئی را از دژ خارج نماید و خود در جایش مستقر شود. از آن تاریخ تاکنون این «دژ» در تملک این خانواده است. «دژ» بر بالای صخره عظیمی قرار گرفته و در حدود سه مایل مربع وسعت دارد و اطرافش را قلل مرتفع احاطه کرده و چنین بنظر می‌رسد که اطرافش را دیوار کشیده‌اند. در پای دژ گذرگاه شیب‌داری است که حتی با یک نفر تفنگچی بخوبی می‌توان از آن حفاظت نمود. با کمک چند جای پا، که در میان صخره‌ها کنده‌اند، با استفاده از یک پله چوبی بلند، می‌توان به بالاترین قسمت «دژ» راه یافت. وقتی پله را بردارند ارتباط بالا با پائین قطع می‌شود. «دژ» بدو قسمت تحتانی و فوقانی تقسیم می‌شود. صعود از قسمت تحتانی به بالای دژ بسیار دشوار است.

دژ پائین دارای قطعه زمین مسطحی است که جعفر قلی خان در آنجا سکونت دارد. در این قسمت سه چشمه آب و چند کلبه گلی وجود دارد. قسمت فوقانی آب ندارد و می‌بایستی از آب‌انبارهایی که با آب باران پُر شده‌اند استفاده کرد، ولی زمین بسیار وسیعی برای زراعت دارد و تقریباً در حدود دویست من‌شاه[1] بصورت دیم‌کاری زمین زیرکشت دارد و چند رأس بز و میش را نیز به بالای دژ انتقال داده‌اند و در ضمن موقع کشت‌وکار حیوانات مورد نیاز را جهت شخم‌زدن، از پائین با طناب به بالا می‌کشند. البته دژ ملکان چندان مکان فوق‌العاده یا تسخیرناپذیری نیست که بتواند برای همیشه در مقابل قوای نظامی یا پارتیزانهای دولتی مقاومت کند. باعتقاد من اگر این «دژ» را بتوپ

۱. من شاه، دو برابر من تبریز است. یعنی چیزی معادل پانزده پوند. «نویسنده»

ببندند بسهولت محصول و کشته‌های آن معدوم خواهد شد ولی ناگفته نماند که دست‌یابی به پناهگاهای دژ بسیار دشوار است و می‌توان با تعداد کمی تفنگچی جسور بخوبی از آن دفاع کرد.

جعفر قلی خان با دوسه تن از گماشتگانش در آنجا اقامت دارند و غیر از این چند نفر احدی حتی برادرش اجازه ندارد ببالای دژ برود. هنگامیکه عده‌ای از ایلات و عشایر مخالف، دژ را محاصره کنند، بلافاصله بدرون آن پناهنده می‌شود. خرابه‌های چند ساختمان قدیمی بر بالای دژ دیده می‌شود. احتمالاً این آثار بدوران ساسانیان تعلق دارد و شاید هم در اعصار ماقبل تاریخ پناهگاه عده دیگری بوده است. چشمه‌های آب بطور دائم در بالای دژ جریان دارد و احتیاجات عده زیادی را تأمین می‌کند. همیشه مقدار زیادی غلات و آذوقه در آنجا انبار و ذخیره می‌شود و گلّه کوچکی از بز و میش که حتی گوسفندان کوهی هم در بین‌شان بچشم می‌خورد، در بالای دژ پرورش داده می‌شود.

جعفر قلی خان با داشتن چنین پناهگاهی قادر است برای مدتی طولانی در مقابل قوای دولتی و قدرتمندترین طوایف بختیاری مقاومت کند، او پایه‌های قدرتش را با یک‌سری کشتار فجیع و بی‌رحمانه تقویت کرد. چهارده تن از خویشاوندان حتی برادرش را که با حکومت او به مخالفت برخاسته بودند، بقتل رسانید. بدیهی است چنین موجودی به هیچ چیز حتی به «قرآن» اعتقاد ندارد. کلیه سکنه شرق و غرب آن مناطق از شنیدن نامش، وحشت دارند. او با دستیاری دو تن از خویشانش بنام‌های «آخسرو» و «آپرویز» بطور دائم بچپاول و غارت دهات اطراف کرمان و یزد و شیراز و حتی تهران اشتغال دارند. این حمله و تهاجم چنان با جرات و گستاخی انجام میگیرد که قوای نظامی دولت مرکزی هم قادر به‌دفع آن نیست. با این ترتیب بیشتر اوقات ارتباط بین شمال و جنوب قطع می‌شود و کاروانها در بین راه، مورد تجاوز و تهدید قرار می گیرند. جسارت و پردلی یک تفنگچی بختیاری بطور بی‌سابقه‌ای در بین مردم دهات و روستاها ایجاد وحشت می‌کند. بختیاریها یکی از دلیرترین و شجاع‌ترین ایلات و عشایر ایران بشمار می‌آیند. لیکن چندان تمایلی به امور کشاورزی ندارند و تنها باندازه احتیاج روزمره کشت‌وکار می‌کنند، و در مواقع قحطی و خشکسالی دچار مصائب و بدبختی می‌شوند. شهرت جعفر قلی خان بیشتر مدیون شهامت و جسارت اوست. دستیاران و گماشتگانش تا زمانی از او اطاعت می‌کنند که بتواند به دزدی و راهزنی بپردازد. لرها معمولاً

بختیاروندها را جزو بهداروندها بحساب می آورند. اینان یکی از چند شاخه اصلی ایل هفت‌لنگ محسوب می‌شوند. غیر از «بهداروند»ها، طوایفی نیز از شاخه «دورکی» مانند «راکی»، «موری»، «گندعلی» (قندعلی) نیز ریاست جعفر قلی خان را پذیرفته‌اند. اینان قشلاق خود را در حوالی «دژ» دشت «شیمبار» و «اندکا» و ارتفاعات «لالی» و در بعضی موارد مناطق دوردست مانند «گتوند» در سواحل کارون بسرمی‌برند. مراتع تابستانه یا ییلاق این طوایف دشت «بازفت» و چهارمحال و کوهستانهای آن حوالی است. جعفر قلی خان یک قلعه گلی در «جلکان» کنار کارون در حدود سه فرسخی شوشتر احداث نمود و مدعی است که از اهالی و سکنه این مناطق حفاظت می کند ولی من معتقدم که راست نمی گوید. من با جعفرقلی خان بسیار مأنوس بودم و چند روزی در نهایت صمیمیت در بالای «دژ» از من پذیرائی کرد. فعلاً حکومت مرکزی از او حمایت می‌کند و چنانچه بتواند گذشته‌اش را فراموش کند و دست از شرارت و غارتگری بردارد احتمالاً نفوذ فراوانی در این منطقه از قلمرو ایران کسب خواهد کرد. او در حال حاضر می‌تواند در حدود هفتصد سوار، و بین سه‌هزار تا چهار هزار تفنگچی پیاده بسیج کند.

کلبعلی خان

یکی دیگر از خوانینی که در بین بختیاری دارای نفوذ و اعتبار است، «کلبعلی‌خان» رئیس طوایف «دورکی» است. او بوسیله طوایف تحت فرمانش، بعنوان ایلخانی هفت لنگ شناخته میشود و مانند محمد تقی خان متعلق به یک خانواده اشرافی قدیمی است. چون محمد تقی خان و جعفر قلی خان بطور دائم با او در جنگ و ستیزند تا اندازه‌ای قدرتش از نظر نیروی انسانی تحلیل رفته است. «کلبعلی خان» می‌تواند در حال حاضر سه‌هزار تفنگچی بسیج کند. در حقیقت او هم قدرتش را مدیون «دژ» مستحکمش موسوم به «دژ شهی» می‌داند. «دژ شهی» نیز مانند «دژ ملکان» از موقعیت طبیعی برخوردار است. تاکنون چند بار پس از شکست طوایف تحت فرمانش باین دژ پناهنده شده است. این دژ در حدود پانزده مایل وسعت دارد و بر بالای قلهٔ رفیعی بطور عمودی قرار گرفته. و اطرافش را پرتگاههای مخوفی احاطه کرده است و تنها یک معبر دارد که بایستی با پله از آن بالا رفت، این گذرگاه بسهولت قابل دفاع است و در هنگامه

ضرورت می‌توان دهانه آنرا مسدود نمود. آب به‌اندازه کافی در آنجا وجود دارد و چند رأس گوسفند را نیز به بالای دژ انتقال داده‌اند. اطراف دژ شامل دهاتِ متعددی است. و سرزمین‌های آن منطقه حاصل‌خیز است و محصولِ غله فراوانی بدست می‌دهد. این دژ قادر است تا مدتی در مقابل قوای نظامی ایران مقاومت بخرج دهد اما احتمالاً نمی‌تواند در برابر یک نیروی نظامی اروپائی پایداری کند. طوایفِ تحتِ فرمانِ کلبعلی‌خان مردمی دلیر و سلحشورند، و بطور دائم بغارت و راهزنی اشتغال دارند. کلبعلی‌خان، نفوذ چندانی روی این طوایف ندارد و قادر نیست که آنها را از این کار منع کند. هفت‌لنگ‌ها به قساوت قلب، و ستمگری شهرت دارند، و هنگام پیروزی بر دشمن پستانهای زنها را می‌برند و بخاطر انتقام‌جوئی بشیوه بربریت حتیّ اعمال زشت و شرم‌آور دیگری را نیز انجام می‌دهند. این رفتار مذموم و ناپسند مورد تنفر و انزجار چهارلنگ‌ها است که به‌اعتقاد من در تمام مواقع حتی در هنگام غلّیان احسّاسات حرمت و مقام زنها را محترم می‌شمارند [1]. برغم عربها، بختیاریها در هنگامه جنگ برای نابودی یکدیگر تلاش می‌کنند و کوچکترین ارفاق یا ترحمی بدشمنِ مغلوب نمی‌کنند.

«دژ شهی» در نزدیکی رودخانه دزفول و تقریباً یک‌روزه راه، در شمال شرقی شهر قرار دارد. «دورکی»ها زمستانها را در اطراف و نواحی «دژ»، و بهار و تابستان را در چهارمحال و بازُفت بسرمی‌برند. غیر از دورکی‌ها، تیره‌هائی از «دیناورنی» و چند طایفه ده‌نشینِ سردسیر و گرمسیر، و دو یا سه قبیله عربِ گاومیشی از کلبعلی‌خان اطاعت می‌کنند. کلبعلی خان یکی از معتدل‌ترین و صلح‌جوترین خوانینِ بختیاری است لیکن چندان نفوذ و تسلّطی روی طوایفِ تحت فرمانش ندارد. با اینکه خان برای انجام هر کاری با قرآن استخاره می‌کند و فرائض مذهبیش را بطور دقیق انجام می‌دهد ولی طوایف تحتِ فرمانش را بحال خود رها کرده تا آزادانه به‌دزدی و راهزنی اشتغال ورزند. در حقیقت بایستی گفت یک شخصیت عجیب و غیرمتجانس، در رأس یک ایل ستمگر و وحشی!

«کلبعلی» خان مرد شریف و پاکدامنی است و من داستانهای زیادی در مورد او

---

۱. این اظهارات صرفاً ابراز عقیده نویسنده است و مترجم از صحت و سقم آن آگاه نیست. ولی تصور می‌کنم نویسنده در این رابطه اطلاعات مغرضانه‌ای دریافت نموده چرا که دوشاخه چهارلنگ و هفت‌لنگ هر دو متعلق به یک ایل هستند و طبعاً دارای خوی و طبیعت یکسانی هستند. «مترجم»

شنیده‌ام لیکن مردی نیرومند و حکمرانی مقتدر نیست. اغلب اقوام و بنی اعمامش، در رأس عده یا دسته‌ای، به غارت و چپاول می‌پردازند و او قادر به جلوگیری نیست. در رابطه با دولت مرکزی گرفتاریهائی دارد و نمی‌تواند بموقع مالیات ابوابجمعی خود را بپردازد و بهمین خاطر هم عمال دولتی از او سوءظن دارند و او را به بی‌لیاقتی و عدم شایستگی متهم می‌کنند.

محمّد میتی خان

محمد میتی خان رئیس طایفه «محمود صالح» یکی از خویشان محمد تقی خان است و قبلاً طوایف تحت فرمانش جزو ابوابجمعی محمد تقی خان بوده‌اند. چون یکی از برادرانش بدست یکی از خوانین «سوهونی» که مورد توجه محمد تقی خان بود بقتل رسید، بناچار به سردسیر مهاجرت کرد و بطور مستقل در آنجا زندگی می‌کند. او در حال حاضر در حدود سیصد سوار، و پانصد تفنگچی پیاده در اختیار دارد و بعد از آنکه حسابش را با محمّد تقی خان جدا کرد طوایف زیرفرمانش، به دزدی و راهزنی روی آوردند. اخیراً برادرش را که به کاروانی در نزدیکی اصفهان دستبرد زد، گرفتار و زندانی کردند. «محمد میتی خان» هم صاحب یک «دژ» بنام «مِندِ زُون» است. این دژ در ارتفاعات حوالی دزفول و شوشتر قرار گرفته، و از لحاظ سوق‌الجیشی به پایه «دژ اسدخان» و «دژ شهی» نمی‌رسد. «محمد میتی خان» در حال حاضر چندان نفوذی در بین طوایف ندارد و بطورکلی شخصیتی مقتدر و جاه‌طلب نیست.

اُولَک‌ها و مال احمدی‌ها

«اولک‌ها» و «مال احمدیها» معمولاً جزو «بهداروند»ها بحساب می‌آیند ولی چراگاه، و مراتع تابستانه آنها با «بهداروند»ها فاصله زیادی دارد. اینان همراه «نادر» در فتح هرات شرکت جستند و مدتی در قندهار سکونت داده شدند و چون می‌خواستند باوطانِ خود مراجعت کنند از مناطقِ سیستان و کرمان عبور کرده خود را به شیراز رسانیدند و در آنجا مورد غارت و هجوم حکامِ محلی قرار گرفتند. ولی آنها سرزمینی را بنام «قلعه سفید» در همان حوالی خریداری کرده و انتقام خود را با غارت کردن دهات آن نواحی از حاکم شیراز گرفتند. کمی بعد اطلاع یافتند که طایفه «زنگنه» یکی از

تیره‌های جانکی سردسیر سرزمین حاصلخیزی را در «فلات» تصرف کرده‌اند، «مال احمدی»ها هم به آنها ملحق شده‌اند و دختر کلانتر «زنگنه» را به عقد خان «مال احمدی» درآوردند و از آن تاریخ به بعد مال‌احمدی‌ها در این محل سکونت گزیده‌اند.

بیشتر طوایف «اُوَلک» از شیراز به تهران مهاجرت کرده‌اند و تنها در حدودِ دویست خانوار آنان در طایفه «مال احمدی» مستهلک شده‌اند. سرزمین «مال احمدی»ها خراجگزار حاکم فارس است ولی خود آنها جزو بختیاری بشمار می‌آیند. مالیات «مال احمدی»ها قبلاً چهارصد تومان بود ولی در حال حاضر به سیصد تومان کاهش یافته است. اینان تقریباً هزار خانوارند و «حاتم‌خان» رئیس این طایفه بامن آشنائی داردومرد بسیارشوخ ومطلّعی است. «مال احمدی»ها هم‌اکنون جزو ابوابجمعی «جعفرقلی خان» هستند ولی محلِ سکونت‌شان تااقامتگاه «جعفر قلی‌خان» فاصله زیادی دارد. این طایفه مردمی فقیروکم‌بضاعت هستند وقادربه پرداخت مالیات نیستند.

میمُووَنْد و سّالَک

طوایف «میموند» و «سّالک» تیره‌های بزرگی را تشکیل می‌دهند. اینان در سرزمینی حاصلخیز زندگی می‌کنند و ییلاق و قشلاق ندارند. تنها طایفه «عیسی‌وند» یکی از انشعابات «میموند» تحت قیادت «عباس‌خان» در فصل زمستان تا حوالی دزفول پیش می‌آیند و از مراتع و چراگاههای آن حدود استفاده می‌کنند.

فرق بین طوایف چهارلنگ و هفت‌لنگ

اختلافِ فراوانی بین طوایفِ هفت‌لنگ، و آنهائی که جزو قلمرو «محمّد تقی خان» هستند بچشم می‌خورد. هفت‌لنگ‌ها بطور دائم و مستمر به دزدی و شرارت اشتغال دارند، و بصورت ایلی و صحرانشینی زندگی می‌کنند؛ در حالیکه چهارلنگ‌ها به امور کشاورزی اشتغال دارند و در درونِ روستاها تخته‌قاپو شده‌اند.

در قلمرو هفت‌لنگ یک کاروان بندرت بدون حادثه عبور می‌کند، ولی در حوزهٔ چهارلنگ حتی یک نفر می‌تواند هزار تومان روی سرش بگذارد و بدون دغدغهٔ خاطر بمسافرت ادامه دهد. این اختلاف و وجه تمایز نیز در هیئت ظاهری‌شان مشاهده می‌شود. هفت‌لنگ‌ها لباسِ ژنده بر تن دارند. و در سیاه‌چادرهای فقیرانه‌ای بسر می‌برند.

گله و رمه چندانی ندارند و اسب و سّلاح کافی دراختیارشان نیست. برعکس، چهارلنگ‌ها لباسِ نو و تمیز بر تن دارند. گله و رمه‌های فراوانی در سیاه چادرهایشان دیده می‌شود و هر خان‌زاده یک مادیان اصیل عربی در تملّک دارد و تفنگچی‌هایشان با مدرن‌ترین اسلحه‌ها مجهّزند. این وجه تمایز و اختلافِ فاحش نیز از نظر مقامات ایرانی پوشیده نیست. شکی نیست که این ترقیات و پیشرفتها منحصراً در اثر مساعی و اهتمام محمد تقی خان نصیب ایل چهارلنگ شده است[1].

۱. این مطلب اظهارنظر نویسنده است و مترجم از صحت و سقم آن آگاه نیست. البته فراموش نکنید که لایارد در بین چهارلنگ‌ها بسرمی‌برده، و میهمان ایلخانی چهارلنگ بوده است و شاید هم تحت‌تأثیر محبت‌های محمدتقی خان قرار گرفته است. «مترجم»

جدول شماره یک طوایفِ بختیاری «هفت‌لنگ»

شاخه‌اصلی	نام‌طوایف	تعدادخانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات‌سالانه
دورکی	سَراوَند	۴۰۰۰	چهارمحال‌و	سَردشت‌و	بیست‌قاطر یا
دورکی	آسیوند		قسمتی‌از	دزشهی	درحال‌حاضر
دورکی	باوادی(بابادی)		بازُفت	»	دوهزاروچهارصد
دورکی	بابااحمدی		»	»	تومان
دورکی	عالیور		»	»	
دورکی	گله		»	»	
دورکی	گاشه		»	»	
دورکی	سالک		»	»	
دورکی	باباهادی		»	»	
دورکی	راکی		»	»	
دورکی	موری		»	»	
دورکی	گندعلی		»	»	
دورکی	مُلمُلی		»	»	
دورکی	برجوی		»	»	
دورکی	سله‌چین		»	»	
دورکی	شِهی		»	»	
بختیاروند	علاءالدین‌وند	۳۰۰۰	چهارمحال و	سوسن‌و	بیست قاطر ویا
یابهداروند	بلیوند		قسمتی از	سرخاب،	دوهزارو
»	مَش مرواسی		بازفت	اندکا،	چهارصدتومان
»	تاکه		»	شیمبار،	
»	اوشنائی		»	و لالی	
»	گاندائی		»	»	
»	ماکومارائی		»	»	

»	کیورزی		»	»
»	عالی‌حمالی		»	»
»	لروزنی		»	»
»	ماه‌سپتان		»	»
»	عقیلی		»	»
»	جیوران		»	»
»	سُهراب		»	»
»	مُنجزی		»	»
»	شیخ		»	»
»	دینوشی		»	»
»	گشتول‌وگشتال		»	»
»	بارمالی (ابراهیم‌عالی)		»	»
اولک		۱۲۰۰	ارتفاعات‌وتل	سواحل‌دریاو
مال‌احمدی		»	وسمیرم‌نزدیک	شمال‌بوشهرو
سالک		۲۰۰۰	گلپایگان‌وخوانسار	چاپلاق‌وسیلاخور

توضیح: در جدول فوق دوشاخه اصلی از چهار شاخه طوایف هفت‌لنگ یعنی بابادی و دیناروني باتوجه به تقسیمات آنروز اولی جزو دورکی‌ها و دومی جزو طوایف وابسته به چهارلنگ محسوب شدند.

«مترجم»

جدول شماره دو طوایفِ بختیاری «چهارلنگ»

شاخه‌اصلی	نام‌طوایف	تعدادخانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات‌سالانه
کنورسی	محمدجعفری	۱۰۰۰	فریدن	هلاگون	شش قاطر
«	باباجعفری		قسمتی‌از	دشت‌های	یا
«	پوسینه کول		چایلاق و	تل	هفتصدو
«	آری‌وند		بازفت	«	بیست‌تومان
«	آرکول		زرد کوه‌و	«	
«	برون		ارتفاعات	«	
«	بوربورون		منگشت	«	
«	شیخ		«	«	
«	تمبی		«	«	
«	کاری‌وند		«	«	
«	استکی		«	«	
سوهونی	ورمحمدی	۱۵۰۰	بازفت‌و	گل گیرو	ده‌قاطر
«	باورساد		زرد کوه	آسماری	یا
«	خواجه		«	وشیمبار	هزارو
«	شونکی		«	واند کا	دویست
«	طالب‌وند		«	«	تومان
«	ماتارک		«	«	
«	حموله		«	«	
«	که‌یش(کاه کش)		«	«	
«	دومسترن		«	«	
«	حوبریز		«	«	
«	گنج‌علی‌وند		«	«	

جدول شماره دو طوایفِ بختیاری «چهارلنگ»

شاخه‌اصلی	نام‌طوایف	تعدادخانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات‌سالانه
محمودصالح	موسوی	۱۰۰۰	چهل‌چشمه‌و	مندزون‌و	شش‌قاطر یا
«	هارونی		فریدن	اطراف	هفتصدوبیست
					تومان
مغونی	بازاراس		فریدن‌و	بین دزفول	شش قاطر یا
«	حنگانی		نزدیک	وشوشتر	هفتصدوبیست
«	موسی‌وند		بروجرد	واطراف	تومان
«	باجول		«	قلعه‌تل	
«	بواشمشیری یا		«	قسمتی‌هم	
	(بوام‌شمشیری)			نزدیک	
«	شیرازی		«	بروجرد	
«	ایمری		«	«	
«	دوویسی		«	«	
«	سالک‌چوی		«	«	
«	البوشی		«	«	
«	قازا		«	«	
«	بوروگونی		«	«	
«	مدی‌وار		«	«	
«	مری		«	«	
«	چارم		«	«	
«	تال		«	«	
«	مدی‌ونی		«	«	
«	کیماس		«	«	
«	شیاذی		«	«	

»	سوادکو		»	»	
»	غلام		»	»	
»	اویسی		»	»	
»	عَسا		»	»	
»	خلیل		»	»	
»	حسامی		»	»	
»	ترودنی		»	»	
میموند	ابدال‌وند	۷۰۰۰	معمولاً باطوایف		دوازده‌قاطر یا
زَلَکی	زرچه گونی		«محمودصالح»	»	دوهزارو
»	زلکی		ییلاق‌وقشلاق	»	چهارصدتومان
»	بُساک		می کنند	»	
»	بوسی		»	»	
»	عیسی‌وند		»	»	
»	بواسحق		»	»	
»	شَرَف‌وند		»	»	
»	مین‌جاوی		»	»	
»	بَسّانی		»	»	
»	سَاکی		»	»	
جُمالی		۵۰۰			

جدول شماره سه طوایفِ وابسته به «چهارلنگ»

شاخه‌اصلی	نام‌طوایف	تعدادخانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات‌سالانه
دینارونی	عالی‌محمدی (عالی‌محمودی)	۶۰۰۰	توه‌ودوره	سوسَن	بیست‌قاطر یا
»	اوُرَک		و ارتفاعات	ومال‌امیر	دوهزارو

»	لجم اوُرَگ	»	سوسن و	»	چهارصدتومان
»	شالوُ		بعضی	»	
»	سِرکول		اوقات	»	
»	سـهید		بازفت	»	
»	گورونی		»	»	
»	شیخ عالی‌وند		»	»	
»	نوروزی		»	»	
»	بویر		»	»	
»	کورکورُ		»	»	

وایف بزرگ

جانکی گرمسیر	زنگنه	۵۰۰۰	*	*	دوهزارو
»	ممبینی		»	»	پانصدتومان
»	مکوند		»	»	
»	کردزنگنه		»	»	
»	بلواسی (ابوالعباسی)		»	»	

*این طوایف بیشتر ده‌نشینند، و ییلاق و قشلاق نمی‌کنند و تنها جزئی از آنان در تابستان در ارتفاعات منگشت احشام خود را می‌چرانند. اینان در باغ‌ملک تُوله، میداود، مال آقا، و حوالی قلعه تل سکونت دارند.

جدول شماره سه طوایفِ وابسته به «چهارلنگ»

شاخه‌اصلی	نام‌طوایف	تعدادخانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات‌سالانه
طوایف کوچک					
جانکی گرمسیر	سرویستانی		»	»	
»	کیویی		»	»	
»	مال آقائی		»	»	
»	تلاوری		»	»	
»	قره‌باغی		»	»	
»	میداودی		»	»	
»	گرسَیری		»	»	
»	تمبی		»	»	
»	گرگیری		»	»	
»	بیکدلی		»	»	
»	جلالی		»	»	
جانکی سردسیر	اُورَک	۳۰۰۰	گندمان‌و	بُرز و	
»	یاراحمدی		لُردگان‌و	قسمت	
»	مونجی		کوهستانهای	جنوبی	
»	بارسی		اطراف	کارون‌و	
»	ریگی		»	لُردگان	
»	مَنگارموی		»	»	
»	اَرمندی		»	»	
»	بوجری		»	»	
»	شیاذی		»	»	
»	بونی		»	»	
»	رمزی		»	»	

شاخه‌اصلی	نام‌طوایف	تعدادخانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات‌سالانه
»	ممسَنی		»	»	
»	حلوسعد		»	»	
»	شیرونی		»	»	
»	ستهی		»	»	
»	دودزانی		»	»	
»	ملاسی		»	»	
»	عشری		»	»	
گندزلو	سراوان	۱۵۰۰۰	سواحل گرگر	دهات بلیتی	هزاروپانصد
»	علی‌یشالی		دشت‌موسی‌بنا	و تُرک‌دز	هفتادوچهار
»	علی کالو		»	وموسی‌بنا	تومان
»	فیلی		»	»	
»	عرب‌اوغلی		»	»	
»	موشیری		»	»	
»	آقاجانی		»	»	
»	چَم‌کُنار		»	»	
»	خلَج		»	»	
»	امیرجانی(امیرجاملو)		»	»	
»	افشار		»	»	
»	لَک		»	»	

---

*احتمالاً سهو قلمی یا چاپی رخ داده است. تصور می‌رود ۱۵۰۰ خانوار درست باشد. «مترجم»

توضیح: لک‌ها جزو طایفه مکوند محسوب می‌شوند. تنها چند خانواده از آنان در بین گندزلوها سکونت داشتند. «مترجم»

جدول شماره سه طوایفِ وابسته به «چهارلنگ»

شاخه‌اصلی	نام‌طوایف	تعداد خانوار	ییلاق	قشلاق	مالیات سالانه
	رَهْدارْ		-	این سه طایفه بصورت	
	کُرائی		-	«رعیت» (کشاورز) درمیان	
	بَتْوَندْ		-	گندزلوها زندگی می کنند	
	بَنْدُونی		-	جطوریکه گفته می‌شود	
				این طایفه در حدود ششصد	
				یا هفتصد خانوار است که	
				بطور پراکنده در میان طوایف	
				بختیاری بسرمی‌برند	
	شیرازی	-	۳۰۰	این سه طایفه عرب	
	طریفی	-		کاومیشی (گاومیش‌دار) هستند	
	صندلی	-		که در میان طوایف سوهونی	
				و جانگی گرمسیر زندگی می کنند	

توضیح: قیمت یک قاطر اخیراً به یکصدوبیست تومان رسیده است. «نویسنده»

کوه گیلویه

عشایر «کوه گیلویه» در جوار بختیاریها یعنی در ارتفاعات جنوبی «میداوُد» و در دهکده «باشت» بین بهبهان و شیراز سکونت دارند. به اعتقاد من این طوایف از دیدار و نزدیکی با مسافران اکراه دارند. در روی نقشه محلِ اقامتشان برخلاف بختیاریها مشخص نیست. اینان سعی می‌کنند خود را از دیگر طوایف مجزا نگه دارند و همیشه تحتِ سرپرستی چند «خان» و سرپرستی که از طرفِ حاکم شیراز معین می‌شود، بسرمی‌برند. گویش، عادات، رسوم، و مذهبِ آنان با بختیاریها تفاوتی ندارد. عشایر «کوه گیلویه» به طوایف زیر تقسیم می‌شوند.

چهار بنیچه شاملِ بُویْراحَمد، نُوی، دشمن زیاری، چرومی.

بهمه‌ئی شامل اَحمدی، محمدی، خلیلی. و طوایف دیگر مانند باوی، کوهمره، یوسفی، شیرعلی، آقاجری، شهروئی، باضافه طوایف کوچکتری از قبیل تکاجری، تله کوری، جغتین (جغتائی) جومه بزرگی، مگدلی (بیگدلی- مترجم) افشار.

طوایفِ «کوه گیلویه»، در قلمرو حکومتی بهبهان، و عمدتاً در قسمتِ غربی ارتفاعاتِ آن حدود سکونت دارند، و ییلاق و قشلاقِ آنان منحصراً در دامنه و قللِ کوهستانها است. حکمران ملّی بهبهان «میرزا قوما» سیِّد، و از احفاد پیغمبر خداست. خاندان او مدتِ طولانی است که حکمرانی طوایف «کوه گیلویه» را بعهده دارند. طوایفِ بزرگ بهمه‌ئی، نُوی، و فیلی و دشمن زیاری بطور دائم از او حمایت می‌کنند ولی بُویراحمدی‌ها معمولاً و بیشتر اوقات با او مخالفت می‌کنند.

در شهر بهبهان نیز دو طایفه «بهبهانی» و «قَنواتی» سکونت دارند. اولی طرفدار، و دومی مخالف میرزا قوما هستند. بهبهان قبلاً شهر آباد و پُرجمعیتی بود، ولی اخیراً در اثر تعدی حکام ایرانی و شیوع بیماریِ طاعون بتدریج رو بویرانی و انهدام گذاشت. بهبهان در دشتِ حاصلخیزی قرار دارد و رودخانه کردستان (جراحی) از شمال در حدود دو فرسخ یا هفت مایل، از دامنه ارتفاعات و تقریباً پنج فرسخ بطرفِ تپه‌های «زیتون»، زمین‌هایِ زراعتی را مشروب می‌کند. طولِ دشتِ بهبهان در حدودِ شش یا هفت فرسخ است. مساحتِ شهر در حدودِ سه مایل‌ونیم است که در درونِ حصارِ گلی قرار گرفته و در امتداد حصار برج و باروهائی جهت دفاع، از شهر احداث شده است. «قلعه نارنجی»

در جنوب شرقی شهر واقع شده است. این قلعه با چوب، و دیوارهای گِلی محکمی ساخته شده و اطرافش را خندقِ عمیقی احاطه کرده است.

این قلعه کوچک است و گنجایش تعداد زیادی تفنگچی را ندارد. قلعه بوسیله پنج یا شش توپِ فرسوده محافظت می‌شود و احتمالاً می‌تواند در مقابل حملاتِ قوای دولتی پایداری کند. شهر بهبهان تقریباً ویران و نیمه مخروبه است. در حال حاضر حتی بیش از چهارهزار نفر جمعیت ندارد. شهر، دارای بازار کوچکی است، و تجارت در آنجا رونقی ندارد. تقریباً چند خانه خوب و مجلّل در شهر دیده می‌شود. کوچه‌ها عمدتاً سرپوشیده و مارپیچ، و در حالِ حاضر بطور اسفناکی رو بانهدام و خرابی نهاده‌اند (۱۹).

بَهْمه‌ای

طوایفِ «بَهْمه‌ای» یکی از بزرگترین تیره‌های عشایر «کوه گیلویه» است و در حدودِ سه‌هزار خانوار جمعیت دارد و در جوار جانکی گرمسیر و سردسیر سکونت دارند. «خلیل‌خان» خانِ این طایفه در «قلعه عَلا» نزدیک سرچشمه یکی از شاخه‌های رودخانه «جراحی» اقامت دارد. این طوایف در حدودِ دوهزار تفنگچی پیاده ورزیده و تعدادی سوار کارآمد، دراختیار دارند. بهمه‌ئی‌ها بطور دائم به‌دزدی و غارتِ مناطق همجوار، اشتغال دارند. اینان یکی از معروفترین راهزنان و غارتگران قبایل وحشی این منطقه کوهستانی بشمار می‌آیند. خان اینان یک آدم شرورِ فاسّدی است و به آدمکُشی و قساوتِ قلب، شهرت دارد و خونِ یک انسان به‌قدر خونِ گوسفندی در نزد او ارزش ندارد.

این طوایف عموماً مردمی خونخوار و جنایتکار هستند و به قَسم و سوگندِ خود وفادار نیستند. من مدتی در میان اینان اقامت داشتم و خانِ آنها را می‌شناسم[1] من عقیده دارم هیچ مسّافری بدون اسکورت نمی‌تواند از میانِ این طوایف عبور کند.

---

۱. هنگامی که در خوزستان بودم خانواده محمد تقی خان می‌خواستند به برادرزن او که یکی از خوانینِ این طایفه بود پناهنده شوند ولی او، آنها را بقلعه خود راه نداد و کمی بعد کریم‌خان برادر محمّد تقی خان را که باو پناهنده شده بود دستگیر و بدشمنانش تسلیم کرد و آن جوانِ تیره‌بخت را در حالیکه با هر دو دست چشمهایش را پوشانده بود، بضرب دوازده گلوله در «باغ ملک» بقتل رسانیدند.

«نویسنده»

توضیح برای اطلاع بیشتر به سفرنامه لایارد ترجمه مهراب امیری مراجعه شود.

فیلی‌ها در حدود دوهزار خانوارند و یکی از تیره‌های مهّم بهمه‌ای به‌شمار می‌آیند. «محمّد علی خان» رئیس این طایفه هنگامیکه در برابر قوای دولتی به حمایت از «میرزا قوما» می‌جنگید دلیرانه بقتل رسید. پس از مرگ او طایفه‌اش، دچارِ آشفتگی و دودستگی شد. در حقیقت در سال ۱۸٤۱ تمام عشایر «کوه گیلویه» مواجه با یک نوع اغتشاش و هرج و مرج شدند.

لیراوّی و زیتّون

دو ناحیه «لیراوی» و «زیتّون» نیز جزو بهبهان بحساب می‌آیند. اولی در امتداد سواحلِ خلیج فارس، یعنی از «هِندیجان» به «بندر ریگ» امتداد دارد و دومی بوسیله یک رشته ارتفاعات محصور شده، و از رودخانه «زهره» مشروب می‌شوند. هر دو دارای چندین دهکده و روّستا هستند؛ ولی اخیراً بخصوص منطقهٔ «زیتون» در اثر شیوع بیماریِ طاعون و وبا خالی از سکنه شده است.

روستاهای مهم «لیراوی» عبارتند از «بندر دَیْلم» بندر ریگ که در کنار ساحل قرار دارند و قراء «بوهِرَتْ»، «لَیلَتین»، «هیسَر»، «چاتْ‌هار»، «گاه‌دار»، «گازلُوری»، «کُنارکو»، «بُنه کَتیزْ» و غیره، جزوِ قلمرو این نواحی بشمار می‌آیند. این مناطق دارای زمین‌های زراعتی مرغوبی است اما آب بقدر کافی برای سیراب کردن زمین‌هایِ زیرکشت وجود ندارد.

دشتِ «زیتّون» را یک رشته بلندیها از منطقه «لیراوّی» مجزّا می‌کند. این نواحی بوسیله کانال و نهرهای متعددی که از رودخانه زهرّه[2] منشعب شده است، به نحو مطلّوبی آبیاری می‌شود.

سرزمینِ این نواحی بسیار حاصلخیز و غلاّت، و برنج بسیار خوبی بعمل می‌آورد، روستایِ «چَم» مرکزِ «زیتّون»، در میانِ نخلستّانهایِ انبوه، و زمین‌های زراعتی قابل

---

۱. ظاهراً در حال حاضر نام و نشانی از این طایفه در مناطق کوه گیلویه دیده نمی‌شود. «مترجم»

۲. این رودخانه در نقشه بنام «طاب» شهرت دارد، ولی اهالیِ بومی آنرا «زهره» می‌نامند. در فصلِ تابستان و پائیز در مناطق «زیتون» این رودخانه قابل عبور است اما در فصلِ بارندگی عبور از آن غیرممکن است.

«طاب» از «ارجان» عبور می‌کند و به خلیج فارس می‌ریزد و در حقیقت این همان رودخانه کردستان یا جراحی است که موسوم به «ابرغون» یا «ارغون» یا «ارجان» بوده است. در نقشه «بارون دِبُر» «زیتون» در منطقه آب شیرین یا رودخانه «هندیان» قرار گرفته است. «نویسنده»

کشتی قرار گرفته و هر ساله مقدار زیادی پنبه و غلات، و اقسام میوه و فرآورده‌های دیگری از این ناحیه صادر می‌شود. بر روی نقشه، «زیتون» بقایای یکی از شهرهای بزرگ، و قدیمی ایران دیده می‌شود، ولی در حال حاضر تنها خرابه‌ای از آن شهر باقی مانده است. در این منطقه چند دهکده دیگر وجود دارد که از آنجمله قلعه معروف «گل گلاب» است، که در ارتفاعات جنوب زیتون واقع شده است. این قلعه همانند قُلاع دیگری که در بختیاری وجود دارد یک دژ طبیعی است، و می‌تواند در مقابل هجوم نیروهای دولتی مقاومت کند.

هِندیجان

ناحیه «هندیجان» مشتمل بر دو بخش است: بخش چپ رودخانه متعلق به «میرزا قوما» و سمت راست در قلمرو شیخ «کعب» است. تجارت هندی‌جان در حال حاضر رونقی ندارد ولی ممکن است در آینده یکی از مراکز مهم صادراتی قلمرو «میرزا قوما» شود. بر حسب آماری که از «میرزا قوما» دریافت داشتم طوایف «کوه گیلویه» دارای بیست‌هزار خانوارند ولی به‌اعتقاد من، این ارقام تا اندازه‌ئی اغراق‌آمیز بنظر می‌رسد و رویهمرفته جمعیت این قبایل به پانزده هزار نفر تخمین زده می‌شود.

مالیاتی که «میرزا قوما» از کوه گیلویه دریافت می‌کند در حدود شانزده هزار تومان است و از این مبلغ دوهزار تومان اختصاص به بخش «لیراوی» دارد که اخیراً نصف آنرا به تنهائی «بندر دیلم» می‌پردازد. اهالی «بندر دیلم» بعلت دادوستد با نیروهای انگلیسی مقیم «خارک»، در حال حاضر درآمدهای قابل ملاحظه‌ای دارند. طوایف «کوه گیلویه» تحت ریاست «میرزا قوما» می‌توانند در حدود ده‌هزار تفنگچی مسلح بسیج کنند.

«میرزا قوما» اغلب مورد تهدید و تجاوز قوای دولت مرکزی قرار می‌گیرد و گاهی هم مجبور به ترک بهبهان می‌شود و در غیابش طوایف تحت فرمانش، مورد ظلم و تعدی نیروی نظامی واقع می‌شوند. معمولاً این مزاحمت‌ها چندان بطول نمی‌انجامد و قوای دولتی پس از وصول مالیات بلافاصله به شیراز مراجعت می‌کنند.

در بهار سال ۱۸۴۱ سه رژیمان با دو عراده توپ به‌سرکردگی «منصورخان» جهت سرکوبی «میرزا قوما» وارد بهبهان شدند. «میرزا قوما» نیز خندق دور قلعه را گودتر و عمیق‌تر کرد و آماده دفاع شد ولی «منصورخان» با قید قسم پسر پانزده‌ساله‌اش را

جهت مذاکره به قرارگاه خود دعوت کرد و آنگاه با نیرنگ و خیانت او را دستگیر و به زندان انداخت و کمی بعد به قلعه حمله برد و آنرا به تصرف درآورد و اهالی شهر را وادار به تسلیم نمود. «میرزا قوما» دوباره تعدادی تفنگچی از میان طوایف جمع‌آوری و در دشت بهبهان به‌قوای دولتی حمله‌ور شد. ولی با قتل «محمد علی خان» و ناتوانی متحد قدیمیش «محمد تقی خان» در یاری‌دادن به او، پس از درگیری مختصری بناچار به طرف «فلاحیه» متواری و به شیخ «کعب» پناهنده شد. بعد از فرار او طوایف تحت فرمانش مورد غارت و چپاول قوای دولتی قرار گرفتند و در نتیجه نواحی مسکونی خود را ترک کرده و به اطراف و اکناف متواری شدند ولی طولی نکشید که یک بیماری مُهلکی در بین نیروهای نظامی شیوع یافت و فرمانده با دو پسر و هفتصد تن از سربازنش در اثر ابتلاء به این بیماری جان سپردند و بقیه قوای دولتی مجبور به فرار شدند و میرزا قوما پیروزمندانه وارد بهبهان شد و دوباره قدرت را در دست گرفت. در حال حاضر دولت مرکزی از او حمایت می‌کند. «میرزا قوما» از حمایت مردم برخوردار است و مرد آزاداندیشی است و با عدل و انصاف حکومت می‌کند. او تجارت و کشاورزی را در قلمرو خود رونق و گسترش داد و طوایف تحت فرمانش را از دزدی و غارتگری منع کرد تا اینکه علیه دولت مرکزی شورش کرد و حوزه حکمرانیش برای مدت سه سال متوالی مورد تجاوز نیروهای دولتی قرار داشت.

«میرزا قوما» مردی شجاع، و سوارکار ماهری است ولی بخاطر جاه‌طلبی‌هایش با همسایگان میانه خوبی ندارد و در یکی دو مورد که موقعیتش در خطر قرار گرفت با اینکه می‌توانستند متحد خوبی برایش باشند به یاریش نشتافتند.

من حیث‌المجموع به‌اعتقاد من او برای دولت مرکزی حکمران مناسب و درستکاری است و در بین طوایف زیرفرمانش از محبوبیت زایدالوصفی برخوردار است. من با او آشنائی کامل دارم و در چند عملیات نظامی با او همراه بودم. طبق نقشه «اَرُواسمیت» عشایر کوه گیلویه و بهبهان جزو قلمرو فارس به‌حساب می‌آیند، نه خوزستان! نجفقلی میرزا پسر فرمانفرما و نوه فتحعلی‌شاه اخیراً برای مدتی حکمران این منطقه بوده است.

مَمَسَّنی

در جنوب «کوه گیلویه» طوایف «مَمَسَّنی» یا «محمّد حسیقی» (۲۰) قرار دارند. من درباره این طوایف چیز زیادی نمی‌دانم ولی خود آنها ادعا می‌کنند که از نواده «رستم» قهرمان ملی ایران هستند. تیره‌های اصلی «مَمَسَّنی» عبارتند از «رُستم»، «جُوی»، «بَکش»، «دشمن زیاری» (طوایف دیگری مانند محمود صالح و علی وَند، نیز شاخه‌هائی از این طوایف هستند).

به اعتقاد من جمعیت این طوایف در حدود سه‌هزار خانوارند و خراج سالیانه‌شان مبلغ هفتهزار تومان است که به والی فارس پرداخت می‌شود. «خان علی‌خان» رئیس این طایفه در «قلعه سَفید» یکی از قلاع مستحکم آن حوالی سکونت دارد. این قلعه در تاریخ قدیم ایران از شهرت خاصی برخوردار است. «قلعه سفید» دارای استحکامات طبیعی است و مانند «دژهای» کوهستانهای بختیاری است که قبلاً شرح آنها را بیان داشته‌ام، این دژ از موقعیت خاصی برخوردار است. بطوریکه گفته می‌شود چند مسیر باریک، پائین را به بالای «دژ» مرتبط می‌سازد ولی این مسیرها به آسانی قابل دفاع هستند. به‌اعتقاد من این دژ بدشواری می‌تواند در برابر محاصرهٔ یک قوای نظامی اروپائی مقاومت کند. در بالای «دژ» آب بقدر کافی وجود دارد و مساحت آن در حدود چهار مایل مربع است. به نظر ایرانیها این دژ غیرقابل نفوذ و تسخیرناپذیر است. «معتمدالدوله» بیشتر طوایف «مَمَسَّنی» را با تطمیع و پرداخت رشوه بر علیه «ولی‌خان» حکمران قانونی این طوایف تحریک کرد، و ولی خان پس از یک مقاومت طولانی سرانجام بوسیله «معتمد» دستگیر و زندانی شد. ولی‌خان اخیراً فوت کرده و خانواده‌اش نیز به تهران اعزام شده‌اند. مجازات بیرحمانه و سبعانه‌ای که آن «خواجه» وحشی با اتباع و پیروان «ولی‌خان» انجام داد برای ابد او را در استان فارس بدنام و رسوا ساخت[1].

الوار مَمَسَّنی به راهزنی و قساوت قلب مشهورند و بهمین خاطر هم جاده‌های بین شیراز و بهبهان ناامن است و بیشتر اوقات ارتباط بین بهبهان و بوشهر قطع می‌شود. اینان

۱. در بین دیگر کارهای معتمدالدوله نیز ساختنِ برجی از انسانهای زنده بود که آنها را یکی پس از دیگری در حالیکه سرهایشان بحال آزاد رها شده بود روی‌هم می‌چیدند و اطرافشان را با ملاط گچ و آهک پُر می‌کردند. بعضی از این موجوداتِ تیره‌روز روزها زنده می‌ماندند و اهالی شیراز بآنها نان و آب میدادند. این برج هنوز در حوالی شیراز موجود است و شقاوت و سنگدلی یک حکمران ایرانی را نشان می‌دهد. «نویسنده»

به شجاعت و پُردلی شهرت دارند و تعداد زیادی سوار و تفنگچی ورزیده در اختیار دارند. من شک دارم رئیس فعلی‌شان تسلّط کاملی روی آنان داشته باشد، و یا بتواند تعدادی از افراد این طوایف را زیر چتر حکومتِ خود گردآوری کند. بطوریکه شنیده‌ام او موجود رذل و پستی است و کسی نمی‌تواند باو اعتماد داشته باشد و بارها اتفاق افتاده که میهمانان خود را مورد دستبرد و تجاوز قرار داده است، و این عملِ خلافی است که اگر در «ایلات» کسی مرتکب آن شود موجب هتک حرمت و حیثیت او خواهد بود.

شوشتر

دو شهر بزرگ «شوشتر» و «دزفول» که از شهرهای عمده ایران بشمار می‌آیند، در غربِ ارتفاعات قرار دارند. این دو شهر درآمدِ قابل ملاحظه‌ای ندارند و تنها همه‌ساله مبلغی مالیات از طوایف کوه‌نشین و اعراب آن نواحی جمع‌آوری می‌شود.

شهر شوشتر حتی موقعیت بیست سال قبل خود را ندارد و تنها نامی از آن در لیست خراج سالیانه دولت قرار دارد.

در ممالکی مانند ایران که اوضاع بسرعت دستخوشِ تغییر و تحول می‌شود محتملاً چند شهر در آن واحد دچار ورشکستگی مالی و اقتصادی می‌شوند. علت ویرانی شوشتر، بی‌توجهی و سوء رفتارِ حکامِ دولتی، و شیوع انواع بیماری است. طاعونِ چند سال قبل جمعیتِ استان خوزستان را به نصف تقلیل داد و بعد از آن شوشتر هیچگاه موقعیت گذشته خود را بدست نیاورد. این شهر در دامنه تپه‌های شنی کم‌ارتفاعی در فاصله پنج فرسخی و بموازات قلّل مرتفع کوهستانها قرار دارد. رودخانه «کارون» در بالای شهر، به‌دو شاخه تقسیم می‌شود که یک شاخه آن بطرف شمال جریان دارد و موسوم به نهر «مسروخان» است. این نهر یک کانال مصنوعی است و در حال حاضر «آب گرگر» نامیده می‌شود. در نقشه «مکدونال کینر» با اینکه شخصاً این مناطق را بررسی کرده محلِ رودخانه و کانال، وارونه نشان داده شده است و این موضوع تا اندازه‌ئی مبهم و غیرقابل قبول بنظر می‌رسد.

شهر بوسیله «آب گُرگُر» و کارون احاطه شده و یک کانال کوچک این دو شاخه را بهم وصل می‌کند، و با این ترتیب یک دفاع طبیعی در مقابل شهر ایجاد شده است. دیوار قدیمی شهر در حال خرابی است. در بالای صخره‌ای کنار رودخانه، قلعه‌ای

وجود دارد. این قلعه تنها از طرف رودخانه قابل دفاع است و قسمت‌های دیگر آن بلادفاع و به زمین‌های مسطح کنار شهر منتهی می‌شود. با اینکه خود قلعه دارای وسائل دفاعی نیرومندی است ولی از نظر سوق‌الجیشی بسیار ضعیف، و حتی در مقابل قوای دولتی قادر به مقاومت نیست و تصور می‌رود با دفاعی اندک در مقابل دشمن سقوط کند. دیوارهایش در آستانهٔ فروریختگی است. هرچند ممکن است یک حاکم برای مدتی در مقابل شورش‌های محلّی پایداری کند تا مهاجمین در اثر قحطی و گرسنگی تارومار شوند. لیکن برای مدت طولانی نمی‌تواند مقاومت کند. در درون قلعه خانهٔ بزرگی ساخته شده است که معمولاً محّلِ اقامت حاکم شهر یا میهمانان عالیرتبه دولتی است. چند کانال زیرزمینی از رودخانه بدرون قلعه کشیده شده و آب مصرفی ساکنین را تأمین می‌کند. خود شهر، از نظر ایرانیها بجهّاتِ مختلفی دارای موقعیت مستحکم و نفوذناپذیری است ولی بدون تردید در مقابل یک قوای نیرومند نظامی تسلیم خواهد شد.

«رودخانه کارون» از میان یک رشته ارتفاعات و از درونِ معبری تنگ و صعب‌العبور جریان دارد، و در حدودِ دو مایل که وارد دشت می‌شود به‌دو شاخهٔ «کارون» و «گرگر» منشعب می‌شود.

«آب گرگر» یک کانال مصنوعی است و در یک نقطه‌ای بوسیله یک سّد یا «بَند» بسیار مستحکمی از بسّتر اصلی جدا می‌شود. این «بند» دارای شش دهنه تنگ، جهتِ جریانِ آب است، و در فصل‌های تابستان و پائیز کاملاً خشک می‌شود[1] این «بند» در زمان «محمّد علی میرزا» تعمیر و بازسازی شده است و بعد از آن بنام «بند شاهزاده» شهرت پیدا کرده است. این سّد قبلاً «بند قَیصر» نامیده می‌شد. کمی دورتر از سّد کانالی جهت عبور آب از درون صخره بسیار مرتفعی حفر کردند، با اینکه کندن این کانال در درونِ این‌گونه صخره‌های سنگ ریگ چندان دشواری وجود ندارد، ولی رویهمرفته حفر اینَ کانال در نوع خود یک شاهکار، و در عین حال کاری عظیم و درخور توجه است. در فاصلهٔ نیم‌مایلی «بند»، بنای دیگری در دو طرف صخره و

---

۱. این کانال موسوم به «دو دونگه» است و شاخه «کارون» نیز به «چهار دونگه» شهرت دارد. این نامگذاری از زمان «تیمور» تاکنون باقی مانده است ولی در حال حاضر شاخه‌ای را که در میان شهر عبور می‌کند «آب گرگر» می‌گویند. «نویسنده»

««مَسّروخان» در نوشته «ابوالفدا» (جغرافیا ص ۵۸)» «مشیرخان» ثبت شده، و در کتاب «ادریسّ» ترجمه «جان برِت» ص ۳۷۹ رودخانه شاپور ذکر شده است. «نویسنده»

هم‌سطح آن احداث شده که آب را بدرونِ چند تونل که بطور افقی حفر شده‌اند هدایت می‌کند. این تونل‌ها آب را با فشار از دهانه‌های خود خارج و بطرف پآئین سرازیر می‌کند. سطح کانال زیر «بند» از قسمت فوقانی پائین‌تر است. یک پُل نیز بین «شوشتر» و دهکده «بُلَیتی» در مقابل «آب گرگر» احداث شده است. چنانچه سکنه در هنگام خطر تصمیم بگیرند می‌توانند در خلال چند هفته آنرا ویران، و از ورودِ دشمنِ احتمالی، بدرونِ شهر، بطور قطع جلوگیری کنند. این پل قبلاً بصورت یک طاقّه جهت عبور و مرّور بر روی کانال احداث شده، ولی اخیراً بوسیله «محمّد علی میرزا» تعمیر و بازسازی شده و بنام پل «بُلَیتی» معروف است. کمی آنطرف پُل، «آب گرگر» پهن‌تر و عمیق‌تر، می‌شود و از میان معابرِ مرتفع و سنگلاخی عبور می‌کند و سرانجام در «بند قیر» هشت فرسخی (بیست مایلی) زیر «شوشتر» به «کارون» ملّحق می‌شود. رودخانه اصلی از میان صخره‌ای که قلعه بر روی آن احداث شده عبور می‌کند. یک کانال کوچک زیرزمینی از درون صخره حفاری شده که یک شاخه از آب رودخانه را به پای دیوار کهنه شهر می‌رساند، و این کانال در زیر شهر، به «آب گرگر» ملحق می‌شود. این نهر عمیق و قابل عبور است و تنها موقعیکه از درون صخره عبور می‌کند در حدود سه‌پا عمق دارد. کارون در نقطه‌ای که سّدی سنگی در امتداد پلی بسیار مستحکم قدیمی احداث شده با شهر تلاقی می‌کند و یک خط مرزی آبی تشکیل می‌دهد. در حال حاضر سّد و پل هر دو مخروبه و غیرقابل استفاده‌اند. گرچه پل فعلاً جهت استفاده نظامی واحدهای توپخانه قابل استفاده است ولی بسّهولت آسیب‌پذیر است. «بَنْد» از قطعه سنگ‌های بزرگ ساخته شده و بمرور زمان در اثر فشار آب قسمت‌های زیرین آن سوراخ شده و چند شکاف در بدنه آن بوجود آمده است. چنانچه تعمیر اساسی نشود بزودی بطور کلی ازبین خواهد رفت. رودخانه در این مکان دارای بستری پهن و عمیق بوده و عبور از آن در تمام فصول سال غیرممکن است. شهر در بین رودخانه و کانال قرار دارد و قلعه نیز در یک ضلع آن واقع شده است. سواحل رودخانه کم‌ارتفاع و همّوار و بتدریج به زمین‌های مسّطح اطراف کانال منتهی می‌شود ولی کناره‌های راست و چپِ «آب گرگر» تقریباً بلند و مرتفع است.

شوشتر به دوازده محلّه تقسیم می‌شود. که بعضی از آنها تقریباً نیمه‌ویران و مخروبه‌اند. بطوریکه می‌گویند جمعیت آن قبلاً و حتّی در زمان حکومت «محمّد علی

میرزا» به چهل و پنجهزار نفر می‌رسید. امّا به‌اعتقاد من این رقم تا اندازه‌ای اغراق‌آمیز بنظر می‌رسد. در حال حاضر جمعیت این شهر زیاده از ده‌هزار نفر نیست. شوشتر شهر ثروتمندی نیست و سکنه آن نسبت به دیگر شهرهای ایران که من دیده‌ام، کم‌بضاعت‌تر و فقیرترند. مردم شوشتر از نظرِ مذهبی متعصبند و سرسختانه به مسائل دینی و عقیدتی تظاهر می‌کنند. «سید» و «مُلا» در بین آنان از نفوذ و احترام فوق‌العاده‌ای برخوردار است. اینان به اصول اخلاقی و معنویات پای‌بندند. ولی اگر در یک بلوای همگانی تهیج شوند یک حالت درّنده‌خوئی پیدا می‌کنند. البته این گونه اتفاقات بندرت پیش می‌آید. شوشتریها معمولاً با زبان عربی آشنائی دارند ولی بیشتر به فارسی سخن می‌گویند. معدّودی لباس عربی بتن دارند. لیکن اکثریت ترجیح می‌دهند که به لباس ایرانی ملبس باشند. «شوشتر» چند رئیس یا خان دارد، که عمدتاً «سید» و از خانواده‌های قدیمی هستند. نیرومندترین آنها «میرزا سلطانعلی خان»[1] عموزاده «عبداله خان» حکمران سابق عربستان است. او هفت خانه در شهر دارد و می‌تواند در صورت لزوم تعدادی مرد مسلح بسّیج کند. وی از حمّایت «محمّد تقی خان» برخوردار بود. «میرزا سلطانعلی خان» نیز مورد سوءظّنِ حکومت مرکزی است چرا که او و پیروانش از متحدین محمد تقی خان بودند. «معتّمد» در سفرِ اخیرش به شوشتر «آقا محمّد زمان» را بحکومتِ شهر منصوب کرد. «میرزا سلطانعلی خان» بخاطر صفاتِ پسندیده‌اش در «خوزستان» از محبوبیتِ زایدالوصّفی برخوردار است. خوانین متنفذ دیگر «شوشتر» عبارتند از «میرزا حسین خان» و «سلطانعلی خان» -که معمولاً آقا یا آسلّطان علی مورد خطاب قرار میگیرد- و «میرزا سلطان محمد خان» (سهٔ نفر فوق‌الذکر سیدند) و «عزّیزالله خان» و «آقا محمّد زمان». این خوانین محلّه‌های شهر را بین خود تقسیم کرده و هرکدام نیز تعدادی تفنگچی سواره وپیاده در اختیار دارند. اینان با «میرزا سلطانعلی خان» گاهی در صلّح و زمانی هم در جنگند و تنها «آسلطانعلی» و «عزّیزالله خان» هستند که دشمنی دیرینه‌ای با «میرزا سلطانعلی خان» دارند. این خوانین اغلب با یکدیگر در کشمکش

۱. لقب «میرزا» در این قسمت از ایران از «سید» گرفته شده یعنی «امیرزاده» یا شاهزاده، مثل «میرزا قوما خان» یا «میرزا منصورخان» در دربار ایران این لقب به تمام افراد خانواده سلطنتی داده می‌شود و چیزی شبیه «مستر» خودمان است مانند «عباس میرزا» که لقب «فتحعلی شاه» بوده. «نویسنده»
توضیح: عباس میرزا پسر فتحعلی شاه است، نام فتحعلی شاه «باباخان» بود. «مترجم»

هستند و در بعضی موارد این اختلافات منّتهی به اقدامات مسلحانه، و بالمآل منّجر بکُشت و کشتار می‌شود. اینان کم و بیش چندان توجّهی بدستورات حکمران دولتی ندارند. «خوزستان» در حال حاضر غیر از قلمرو «کعْبْ» مبلغ چهل‌و ششهزار تومان خراج سالیانه به دولت می‌پردازد که از این مبلغ چهل هزار تومان بدهيِ دو شهرِ «شوشتر» و «دزفول» و طوایف عربِ وابسته، و ششهزار تومان باقی مانده را نیز بخش «حُوَیزه» پرداخت می‌کند. می‌گویند برخلاف حکام فعلی، «محمد علی میرزا» سالیانه مبلغ صدهزار تومان خراج «عربستان» را[1] بدون توسل بزور از سکنه دریافت می‌کرد که پس از پرداخت قسمتی از آن به خزانه سلطنتی، بقیه را به مصّرف تعّمیر کانال‌ها، و سدّها و دیگر کارهایِ رفاهی استان، می‌رسانید. حقوق سالیانه «محمد علی میرزا» بعنوان یک حکمران محلی در حدودِ پنجاه هزار تومان بود که معمولاً بحساب شخصی‌اش واریز می‌شد. حقوقِ فعلی حاکم «عربستان» سالیانه در حدود پنجهزار تومان است که از عوارض شهرستانهای شوشتر و دزفول بدون خراج سالیانه دولت دریافت می‌شود. این حاکم معمولاً در دزّفول اقامت دارد و در حدود پنجاه یا شصت سوار بیشتر در اختیار ندارد. وی چندان قدرتی در قلمرو حکومتی خود ندارد. این گونه حکام بعلت اعمال ظالمانه، و یا احیاناً مبادرت به کشت و کشتارهای بی‌مورد، اغلب در مدتی کمتر از یکسال از سمت خود برکنار می‌شوند. سکنه شوشتر تحت رهبری رؤسا و خوانین خود به چندین گروه تقسیم شده‌اند. این گروه‌بندیها بطور کامل معلوم و مشخص هستند. اینان اغلب با هم اختلاف دارند و در نتیجه این اختلافات، منجر به جنگ و خونریزی می‌شود. تمام این خوانین با هم رقابت می‌ورزند و حکمران دولتی نیز آنان را علیه همدیگر تحریک می‌کند. در کنار این خوانین و رجالِ سیاسی، تعدادی نیز «سیّد» و شخصیت‌های متنفذ روحانی وجود دارد. با اینکه این روحانیون در این گونه دسته‌بندیها شرکت نمی‌کنند لیکن در حقیقت هرکدام بوسیلهٔ یکی از این خوانین حمایت و پشتیبانی می‌شوند. هر یک از این خوانین که بیشتر مورد لطف و مرحمت بزرگترین شخصیت‌های مذهبی و «مجتهد یا ملا» قرار گیرد بمراتب نفوذ بیشتری در بین مردم خوزستان بدست خواهد آورد. (۲۱)

۱. خوزستان در دوره قاجاریه عربستان نامیده می‌شد «مترجم»

دزفول

مشکلات و مسائل سیاسی «دزفول» عیناً شبیه شوشتر است. سکنه هر دو شهر به فارسی تکلّم می کنند. عادات، رسوم، مذهب، و سنن ملّی هر دو شهر یکسانند. برخلاف «شوشتر» جمعیت «دزفول» پس از برطرف شدن بیماری طاعون رو به افزایش گذاشت. شهر در چند مایلی دامنه ارتفاعات و در زمین ناهموار و سنگلاخی و در قسمت علیا یا ابتدای دشتِ پهناوری که بطرف «حویزه» و شطالعرب (اروند. مترجم) کشیده شده، واقع شده است.

دزفول به هشت «محلّه» یا بخش تقسیم می‌شود که چهار محلّه زیرنظر «حاجی رشید خان» و دو بخش تحت ریاست «محمّد تقی خان» پسر «محمد علی خان» و یکی هم در اختیار «مصطفی خان» و آخری نیز متعلق به «آکریم» است. خوانین «دزفول» هم مانند «شوشتر» هر یک می‌توانند تعداد کمی مرد مسلّح بسیج کنند و هر کدام در «محلّه» خود از اختیارات نامحدودی برخوردار هستند. اینان همیشه با هم اختلاف دارند و بطور دائم هر روز آرامش شهر را بهم می‌زنند.

در سال ۱۸٤۱ «محمّد علی خان» یکی از خوانین قدرتمند «دزفول» که مورد کینه و نفرت عده‌ای از سکنه بانفوذ شهر بود، در حمّام بدست دشمنانش بقتل رسید. قبل از ورود «معتمد» به خوزستان «مصطفی خان» بعنوان «آقا» یا شخصیت پرنفوذ شهر شناخته می‌شد. اما چون او مبلغ زیادی از منال دیوانی را به نفع خود ضبط، و به «بغداد» فرار کرده بود، مورد اتّهام و سوءظنِ حکومت مرکزی قرار گرفت. «مصطفی خان» اخیراً به «دزفول» مراجعت کرده است.

با اینکه «محمّد تقی خان» بعنوان قائم مقام و جانشینِ حاکم شهر منصوب شده است ولی قدرت واقعی در دست «حاجی رشید خان» است.

خوانین متنفذ دیگر شهر عبارتند از «آکریم»، «آعلی نقی» و «سید عیسی».

دزفول بهمان اندازه که زیر فشار عمّال دولتی است بهمان حدّ هم از دست این «آقاها» رنج می‌برد. اینان بطور دائم و روزافزونی سکنه شهر را مورد تعدی و تجاوز قرار می‌دهند و تنها در بین آنان «مصطفی خان» تا اندازه‌ای باشخصیت و مردمدار بنظر می‌رسد.

بازار «دزفول» از «شوشتر» کوچکتر است. تجّار و بازرگانان عمدتاً کالاهای خود را در خانه‌ها، یا کاروانسراها به مشتریان عرضه می‌نمایند. سکنهٔ شهر، به پانزده هزار نفر تخمین زده می‌شود ولی احتمال دارد در حدودِ بیست‌هزار نفر جمعیت داشته باشد. خانه‌هایش بخوبی و زیبائی شوشتر نیست و کوچه‌هایش بسیار تنگ و باریک است. رودخانه از شمال به غرب جریان دارد. یک پل بیست دهنه سنگی تقریباً قدیمی، بر روی رودخانه احداث شده لیکن آجرکاری قسمت‌های فوقانی آن بتازگی ساخته شده است. «سید، مُلا، مُجتهد» در اینجا نیز مانند شوشتر از نفوذ فوق‌العاده‌ای برخوردارند. (۲۲) این طبقه نیز به‌سهم خود در ایجاد اختلافات عقیدتی و اغتشاشات محلی شرکت دارند.

روزانه تعدادی از سکنه شهرهایِ دزفول وشوشتر به مناطق اعراب «بنی‌لام» و «کَعب» و «بصره» مهاجرت می‌کنند. اهالی این دو شهر بشدت در زیر فشار و ستم خوانینِ محلّی، و حُکامِ دولتی قرار دارند. غیرممکن است که بتوانم، صحنه‌هائی را که در خلال چند ماه اقامتم، در خوزستان دیده‌ام، توصیف کنم. من هر روز شاهد غارت خانه‌ها، آتش‌زدن محصولات و خرمن‌ها، و ویرانیِ روستاها بودم، افراد متنفذ محلی هر روز «رعایا» را مورد تعدّی و شکنجه قرار می‌دادند و بطورکلی آنها را از هستی ساقط می‌کردند، و گاهی بازارها بسته می‌شد و مردم جرأت ظاهر شدن در کوچه‌ها و خیابانها را نداشتند.

مالیات سالیانه در سه نوبت جمع‌آوری می‌شود. رؤسا و خوانین مجبورند برای رضایت‌خاطر و تسکینِ حرص و وَلَع «معتمد» با توسّل بزور وجوه مورد مطالبه را از سکنه و خانواده‌های ابوابجمعی خود دریافت کنند. «برات‌داران» یا مأمورین مالیاتی از مقصّرترین و بزه‌کارترین افرادند. اینان به دلگرمی حمایت و پشتیبانی «معتمد» گروه گروه، به شهرها، و روستاها، هجوم می‌برند و بزور منال دیوانی را از مردم دریافت می‌کنند. سکنهٔ نگون‌بخت این مناطق برای پرداختِ دیونِ خود مجبورند مبلغی از «سربازان» با سودهایِ کلان، و مورد دلخواهشان قرض کنند. زنان و مردان را عریان و برهنه در ملاء عام و در کوچه‌ها تازیانه می‌زنند و هر روز افرادی را بقتل می‌رسانند. «معتمد» نه‌تنها به تظلم و دادخواهی «رعایا» توجّهی نمی‌کند، سهل است، بلکه بیش از پیش این تجاوزها و ستمگریها را تأئید و تشویق می‌کند. سربازانش بدون دریافت حقوق و حتّی بدون اعاشه زندگی بغارت و چپاول دهات و روستاها مشغولند. دفاتر مالیاتی

شهرستانهای شوشتر و دزفول تحت نظارت یک نفر «مُستوفی» قرار دارد. اینگونه افراد، اشخاصی نادان و بی‌اطلاع و واپس گرا هستند. خان یا رئیسِ هر «محلّه» مالیات ابوابجمعی خود را دریافت می کند. ولی بندرت بحساب دولت واریز می کند. او هرگز به مالیات‌دهندگان رسیدی نمی‌دهد. چنانچه مجبور شود وجوهی را پرداخت کند مجدداً همان مبلغ را از مردم دریافت می کند.

چند طایفه عرب نیز به شهرهای دزفول و شوشتر وابسته‌اند. این طوایف در غربِ این دو شهر، در دهکده‌ها، و روستاها سکونت دارند و بشغل دامداری و کشاورزی مشغولند. هر طایفه دارای «شیخی» هستند. این شیخ‌ها اختیارات نامحدود و نفوذِ فوق‌العاده‌ای روی طوایف خود دارند. بزرگترین طایفه وابسته به شوشتر «عَنافجه» است که در سمت راست «کارون» زیر «بند قیر» سکونت دارند. اینان دارای گله‌های بزرگی از گوسفند و شتر هستند و بصورت «ایلات» یا کوچرو زندگی می کنند. رئیس این طایفه «شیخ زَنّدی» نام دارد. این شیخ در حدود سیصد سوار مسلح و چهارصد تفنگچی پیاده در اختیار دارد. اعرابی که در منطقه «میان‌دوآب» یا نواحی جنوب غربی بین رودخانه «کارون» و «آب گرگر» سکونت دارند، شاخه‌هائی از «عَنافجه» یا دیگر طوایفی هستند، که به آنجا پناهنده شده‌اند. این طوایف در «بند قیر» و دهات اطراف آن، سکونت دارند. طوایفِ «آل خَمیس» و «عنافجه» به‌عقیدهٔ من یک شاخه از تیره بزرگ اعراب «مُعیدن» هستند. طوایفِ «آل کثیر»[1] در نواحی دزفول و دشت بین رودخانه «دزفول» و «کرخه» و مناطق بین «شاهور» یا «شاپور» و رودخانه دزفول، و نواحی سمت چپِ «کرخه» و دشتِ «شوش» یا «سوس» بطور پراکنده سکونت دارند.

طوایف «آل کثیر» بشاخه‌های زیر تقسیم می‌شود:

«بَنی مُلا»، «بنی مَعامَه»، «معاویه»، «علی لُوِه»، «اَلمُعَنه»، «ظهریَه»، «بَنی اکباح»، «چَعْب»، «ملعین»، «صَباح»، «ابو طَریف»، «طَربُوش»، «رَشید»، «مَدیَه»، «دِلفیه»، «دِیلِم»، «رَواشید»، «حَناکویَه»، «ابوسَید».

---

۱. این طوایف بغلط در نوشتجات ایرانی به «آل کثیر» شهرت دارند ولی تلفظ درست آن بزبان عربی «آل کذیر» است. «نویسنده»

این طوایف دارای چندین دهکده و قلعه کوچک گلی، مانند «کُومات»[1] «خیرآباد» و «مَشکیت» و غیره‌اند و بطور پراکنده در سرزمین‌های حاصلخیز این منطقه بشغل کشاورزی اشتغال دارند. هر طایفه دارای یک «شیخ» مربوط بخود هستند. با اینکه این طوایف تحتِ سرپرستی «شیخ رَشعَج» و «شیخ خَلَف» که هر دو از طرف حکومت مرکزی برسمیت شناخته شده قرار دارند ولی بیشتر این دهات در دستِ «ساداتی» هستند که چند طایفه کوچک «رعیت» مانند «شاه ولی» و «ترجُوه» و غیره را دراختیار دارند و در حوالی «دزفول» به زراعت و کشاورزی مشغولند.

طوایف «آل کثیر» بین چهارده، تا پانزده هزار خانوار تخمین زده می‌شوند و می‌توانند در صورت لزوم یک دسته سوار عرب ورزیده بسیج کنند. این طوایف بتدریج آداب و رسوم آبا و اجدادی عربی خود را ازدست داده‌اند، و کمتر به‌دزدی وشرارت و یا زدوخورد با همسایگان می‌پردازند و اکثراً بشغل زراعت و دامداری اشتغال دارند.

طوایف «آل کثیر»، ترکیبی از قبایل مختلف هستند و بطوریکه گفته می‌شود اینان از بقایای قبیله «نَهبان» هستند که از «نجد و حجاز» به این سرزمین مهاجرت کرده‌اند. طوایفی که در دشتِ «شوش» یا «سوس» سکونت دارند بخش‌هائی از قبایل «کَعْب» و «صَباح» هستند.

حُوَیزه

سرزمین «حُوَیزه» و مناطق عرب‌نشین «شوشتر» و «دزفول» را ایرانیها، «عربستان» می‌نامند[2]. قبلاً تمام استان «خوزستان» زیر فرمان «شیخ حوَیزه» که «والی» نامیده می‌شد، قرار داشت و به «والی عربستان» معروف بود، این «والی» بر قلمرو «کَعْب» و «بنی لام» و «واسط» و آنسوی «شط الحج» و حتی «مُنتَفَج» فرمانروائی می کرد. «شیخ حویزه» در حال حاضر تنها بر منطقه «حویزه» و چند قبیله دیگر که در

---

۱. «کومات» یا «قومات» در ۷۵ کیلومتری جنوب خاوری اهواز، خاورِ ایستگاه راه آهن «میان آب» واقع شده است. «مترجم»

۲. چهارنفر «والی» در ایران وجود داشت که هریک مستقلاً بعنوان یک «امیر» قلمرو خود را اداره می کردند. شاه ایران را «شاهنشاه» می‌دانستند. این چهار «والی» عبارت بوده‌اند از: «والی عربستان»، «والی لرستان»، «والی گرجستان» و «والی کردستان». از این چهار والی تنها «والی کردستان» قدرت سابق خود را داراست و بقیه بتدریج از نفوذشان کاسته شده است. «نویسنده»

سواحل «کرخه» سکونت دارند حکومت می‌کند و هنوز هم به «والی» شهرت دارد.
«والی» کنونی از یک خانواده اصیل و برجسته روحانی است، و من تاریخچه خانواده‌اش را بشرح زیر، از وی دریافت کرده‌ام. مؤسس و بنیان‌گذار این خانواده، یکی از «سادات» سرشناس و متنفذ «مدینه» بود که در پانصد سال قبل زادگاهش را ترک نمود. نوادگان این «سید» در شهر «واسط» کنار «رودخانه حج» در قلمرو پادشاهی «شاه خدابنده» سکونت گزیدند و بر چند قبیله عرب گاومیش‌دار حکومت می‌کردند. اینان بتدریج از رودخانه «دجله» عبور کردند و به ریاست دو قبیله که در حوالی شهر «حویزه» سکونت داشتند برگزیده شدند. دو قبیله «نعیس» و «سلامات» و پنج یا شش طایفه کوچک دیگر نیز همراه آنان از «واسط» باین منطقه کوچیدند.

«مولا محمد»(۲۳) اولین فرد این خانواده بود که شهر «قمانیان» را در زیر «حویزه» بنیان گذاشت. او معاصر اولین پادشاه سلسله صفویه بود و گفته می‌شود بوسیله ازدواج با خانواده سلطنتی قرابت سببی پیدا کرده بود. مولا یا والی سلطان‌حسین[1] پسر «مولا محمد» «قلعه حویزه» را در جزیره‌ئی در میان رودخانه «کرخه» بنا نهاد. او اولین کسی بود که قبایل زیادی را به دور خود جمع کرد و مقام و موقعیت بزرگی در خوزستان کسب کرد. نوهٔ او «مولا بدر» با عربها وارد جنگ شد و تا شهر «مکه» پیش رفت و در چندین جنگ عربها را شکست داد. او قبیله «شریف» را از شهر مقدس «مکه» به «حویزه» مهاجرت داد. بعد از این واقعه والی‌های عربستان نفوذ و قدرت فوق‌العاده‌ای کسب کردند و بتدریج شهرهای دزفول، شوشتر و دشت بهبهان و زیتون و منطقه کعب را جزو قلمرو خود درآوردند و همچنین جزایر فرات و دجله و شط‌الحج و بنی‌لام و قسمتی از قبایل مُنتَفِج نیز بنوبه خود ریاست این خانواده را پذیرفته بودند. در آن موقع «والی» قادر بود که یکصدوسی هزار مرد مسلح بسیج کند و گارد شخصی‌اش، در حدود هیجده هزار سوار بود، که در پای قلعه بطور دائم آماده نبرد بودند. اینان بهترین مادیانهای اصیل عربی را زیرپا داشتند و من‌حیث‌المجموع از لحاظ اسلحه و سازوبرگ جنگی هیچ کم و کسری نداشتند.

۱. «سلطان» یک عنوان یا لقب حکومتی نیست و بدون شک یک کُنیه مذهبی است. این «مولاها» معمولاً متعلق به یک فرقه مذهبی موسوم به «درویش» یا «فقیر» هستند با اینکه عالی‌ترین درجات حکومتی را دارند، این کُنیه‌های مذهبی را نیز یدک می‌کشند. «نویسنده»

«والی» در حال حاضر، بر منطقه «حویزه» و چند قبیله کوچک عرب، حکومت می‌کند. شیوخ و رؤسای طوایف در حضورش اجازه جلوس ندارند مگر آنکه بآنها اجازه دهد؛ او در بعضی مراسم مانند دربار سلطنتی عمل می‌کند.

«والی» اضافه بر مقام حکومتی از نظر مذهبی هم از نفوذ والائی برخوردار است.

«والی» کنونی «حویزه» «مولا فرج‌الله» نام دارد. شهر «حویزه» در اثر شیوع بیماری طاعون، تلفات سنگینی متحمل شد. این شهر شاهد حوادث گوناگونی است و چندین بار بطور کلی ویران و خالی از سکنه خالی شد.

رودخانه «کرخه» قبلاً از میان شهر، و چند مایل بالاتر از «بندی» که جهت آبیاری احداث شده بود، عبور می‌کرد؛ اما هفت سال پیش یعنی بهار سال ۱۸۳۷ رودخانه بطور بی‌سابقه‌ای طغیان کرد و «بند» که یک بنای مستحکم قدیمی بود درهم شکست، و رودخانه مسیر خود را تغییر داد. این حادثه شب‌هنگام، اتفاق افتاد. «حویزه» که تا شب قبل در کنار یک رودخانه پهناوری واقع شده بود صبح روز بعد در یک بیابان خشک بدون آب قرار گرفت. بیشتر اهالی شهر، بلافاصله خانه‌های خود را ترک کرده و در سواحل بستر جدید رودخانه، تعدادی کُلبه و کَپر احداث کردند و بقیه نیز در بستر خشک شده رودخانه، شروع به حفر چند حلقه چاه کردند و از این طریق آب مورد نیاز خود را فراهم کردند. سکنه بار دیگر برای احداث و تعمیر «بند» اقدام نمودند ولی رودخانه دیگر به مسیر سابق برنگشت و درنتیجه تمام کانال‌ها و نهرهای فرعی خشک، و زمین‌های زراعتی بایر و غیرقابل استفاده، و تنها اهالی با حفر چاه، آب مصرفی خود را تأمین می‌کردند. با این ترتیب شهر اهمیت و اعتبار خود را ازدست داد و بتدریج ویران و خالی از سکنه شد. رودخانه نیز پس از تغییر مسیر، به شاخه‌های متعدد فرعی منشعب شد و در بین این کانال‌ها، مردابهای وسیعی بوجود آمد. «کرخه» در هشت مایلی بالای «شط‌العرب» (اروند.مترجم) ناپدید می‌شود. در حال حاضر تنها قایق‌های کوچک یا «بلم» می‌توانند خود را به «حویزه» برسانند. در حالیکه قبلاً کشتی‌های بزرگتری بظرفیت کشتی‌های امروزی می‌توانستند از رودخانه عبور کنند.

سکنه «حویزه» در اثر بی‌آبی بتدریج به دیگر قبایل همسایه عرب خود پیوستند و در سواحل و کنار کانال‌ها و نهرهای متعددی که اخیراً از «کرخه» بوجود آمده بود، مسکن گزیدند و فعلاً در حدود پانصد خانوار که چند خانواده «صُبّی» نیز در بین آنان

دیده می‌شوند در شهر «حویزه» سکونت دارند.

سکنه «حویزه» عمدتاً عرب، و به چهار قبیله بشرح زیر تقسیم می‌شوند.

«سادات»[1] نُعیس»، «کُته»، «ساکی»[2] و طوایف عمده وابسته به شهر، عبارتند از «علی»، «اَرُوس»، «شَریف» (این طایفه شاخه‌ای از قبیله «شریف» مکه است)، «بَنی هَرْدانْ»، «سَدیر» و «سَلامات». این قبایل هر کدام به شاخه‌های کوچکتری تقسیم می‌شوند که من اسامی آنها را یادداشت نکرده‌ام. این قبایل در فصل‌های تابستان و پائیز در سواحلِ «کرخه» و بیشه‌زارها و در زمستان و بهار در مراتع اطراف، جهتِ چراندنِ احشام خود، کوچ می‌کنند.

قلمرو «والی حویزه»[3] شامل دشت‌های سمت راست، و چپ رودخانه «کرخه» است، که از هشت فرسخی و سی مایلی زیر «شوش» آغاز، و به دهکده «سُوَیْبْ»[4] که در مصب «شط‌العرب» (اروند - مترجم) واقع شده است، ختم می‌شود. (۲۴)

به‌اعتقاد من، «والی» می‌تواند حداکثر تا پنجهزار تفنگچی با اسلحه‌های گوناگون بسیج کند. پنج سال قبل یعنی در سال ۱۸۳۹ «محمد تقی خان» بدون هیچ مشکلی توانست «حویزه» را بتصرف درآورد.

خراج سالیانه «حویزه» مبلغ ششهزار تومان است ولی دولت مرکزی قادر به وصول این مالیات نیست. «والی» در حال حاضر مبلغ بیست‌وچهارهزار تومان دیون عقب افتاده دارد. «معتمد» اخیراً این منال دیوانی را از او مطالبه نمود اما نتوانست وجهی دریافت کند. سکنه «حویزه» مردمی فقیر و کم‌بضاعت هستند و خود «والی» هم بدشواری می‌تواند چنین مبلغی را تهیه و تدارک کند. ظاهراً او بخاطر عدم پرداخت دیونِ معوقه خود، موردِ بی‌مهری مقاماتِ دولتی است. وی چند سال قبل برای مدتی در «کرمانشاه» زندانی بود و افرادِ خانواده‌اش نیز بشدت دچار فقر و تنگدستی شدند. او مردِ متین و باشخصیتی نیست و معمولاً در بینِ مردم «خوزستان» محبوبیتی ندارد. هنگامیکه

1. احتمالاً اشتباهاتی در مورد این قبیله رُخ داده است. این نام، کُنیه یا نام خانوادگی است نه نام طایفه؛ «سادات» جمع «سید» است و معادل لقب «شریف» است و دلالت بر بزرگی و آقائی دارد. معمولاً این کُنیه و القاب مخصوص کسانی است که منسوب به خانواده پیغمبر باشند. «نویسنده»

2. این طایفه نیز از لرستان مهاجرت کردند و هنوز تعدادی از این طایفه در لرستان سکونت دارند. «نویسنده»

3. یک طایفه کوچک از کوه گیلویه بنام «دُشمن زیاری» نیز در «حویزه» سکونت دارند. «نویسنده»

4. «سویپ» یا «شویپ» در بیست کیلومتری شمال باختری هویزه کنار نهر دیاله قرار دارد. مترجم

«معتمد» علیه «شیخ کعب» به «محمّره» (خرمشهر. مترجم) لشکرکشی کرد «والی» هم یکی از مشاورین او بود. وی با استفاده از مقامِ روحانی خود در بین اعراب «خوزستان» دست به تحریکاتی زد و از این طریق نفوذ فراوانی کسب کرد. او در حال حاضر از طرف «معتمد» به سمتِ حکمران «خوزستان» منصوب شده است.

قبایل کعب

قلمرو «شیخ کعب»، بطورِ دقیق، بر روی نقشه‌ها مشخص نیست. به اعتقاد من، حدود حکمرانیِ او بشرح زیر است:

با ترسیم یک خطِ فرضی از بالای دهکده «وَیْس» در ساحلِ «کارون» بطرفِ روستای «خَلَف‌آباد» در کنارِ رودخانه «جَراحّی»، و از آن نقطه بسّمتِ بلندیهای «زَیتُون» و مناطقِ شمال شرقی رودخانه «زُهَره» یا «هِندیان» محدود می‌شود. با این ترتیب رودخانه «هندیان» در شرق، و دریا در جنوب، و «کارون» در غرب این محدوده قرار دارند. قبایل «کعب» سرزمین‌های غربی یا سمتِ راست رودخانه در امتدادِ ساحل، کناره‌های «کارون»، از «اهواز» تا مصب «شط‌العرب» (اروند - مترجم) باضافه دو طرف رودخانه «بهمن‌شیر» را تا دهانه «خلیج فارس» در اختیار دارند و در حقیقت بزرگترین رودخانه‌های ایران از قلمرو «شیخ کعب» عبور می‌کنند. سرزمین «کعب» منطقه وسیعی است ولی لازم بیادآوری است که مناطقِ بین دو رودخانه معمولاً کم‌جمعیت، و بیابانی خشک و بدونِ آب است و تنها در فصل بارندگی قسمتی از زمین‌های زراعتی آن زیر کشت می‌رود.

قبایل مشروحه زیر جزو قلمرو «شیخ کَعَب» محسوب می گردند [1].

شاخه اصلی	قبیله	تیره یا شاخه فرعی	نام شیخ	محل سکونت
چعَب یا کعب	آل بُونصیر		شیخ ثامر	«فلاحیه» و
«	ادریس	السّاخره(عساکره)	شیخ سلمان	دشت‌های سمت
		آل بُوعلی		چپ «کارون»
		آل بُومَهدی		و «بهمن‌شیر»
		آل بوبادی		
		الغانم		
		آل بُوداله		
		آل بُوصوف		
		الحفیادله		
		تَوامه		
		شلی شیت		
		رُباهت		
		سُوَیلات		
		روعجیله		
		توی‌جات		
		الفیسّال		
		الخویسب		
		آل بومحمورو		
		آل بوعلافی		
	نَصّار		حاجی مشعل	سمت‌راست
				«بهمن‌شیر» و
			شیخ کری ثید	قسمت‌های جنوبی

۱. بسیار دشوار است که اسامی دقیق قبایل و طوایف را از عربها دریافت کرد. من این جدول را با مقایسه با چندین آمار دیگر تهیه نمودم ولی بازهم به صحّت و درستی آن اطمینان کامل ندارم. «نویسنده»

شاخه اصلی	قبیله	تیره یا شاخه فرعی	نام شیخ	محل سکونت
				«محمره»
	مُحَیْسَن	مُجدم	حاجی جابر	دشت‌های سمت
		خنافره		راست کارون
		الماتش عصفار		وقسمت‌های
		مُسطور		شمالی«محمره»
		بوی شر		
		الحلالات		
		دراریجه		
		المحمد		
		بیت‌مساحیل		
		آل باشا		
		مرازجمه		
		معاویه		
	باوی	مطارده	شیخ عجیل	سواحل راست
		نواصر		وچپ «کارون»
		الواسین		وبالا وپائین
		الورومی		دهکده«اسمعیله»
		العجمت		
		الجبارات		
		المصابح		
		آل بوحاجی		
		آل عود		
		آل رزگان		
		بنی خالد		
		الشمر		
		ال درکثیر		
		الشماحیه		

	البراشیدیه	
	الحردان	
شاخه‌های بنی‌تمیم	شریفات	میرمذخور «هندیان»، «ده ملا»
	بنی‌ارشد	وساحل رودخانه
	صُلیه	هندیان وبلندیهای
	الفرود وغیره	زیتون
حیدری		شیخ احمد سواحل «جراحی»
حیادر		وحوالی
حیدریس		«فلاحیه»

شیخ کعب، «شیخ ثامر» از قبیله «آل بونصیر»، و وزیرش «حاجی مَشعَل» از طایفه «نصّار» است. به‌اعتقاد من، این رتبه و مقام بطور ارثی و نسل بعد از نسل به‌این دو قبیله رسیده است. «میر مذّخُور» شیخ قبیله «شُریفات» «سید»، و از طایفه «بنی تمیّم» است. «بنی تمیم» یکی از قبایلِ بزرگ عربستانِ مرکزی است.

به نظر من، اگر «شیخ کعب» از خارج قلمروش، موردِ تهدید و تجاوز قرار نگیرد بدون شک، با کمال قدرت بر تمام طوایفِ زیرفرمانش حکومت می کند؛ ولی قبایل «باویَ» و «شُریفات» دو طایفه نیرومندی هستند که از «شیخ کعب» اطاعت نمی کنند. چنانچه کلیه قبایل «کعب» از شیخ خود، حمایت کنند این دو طایفه نیز نمی‌توانند در برابرش مقاومت کنند. «میر مهنا» قبلاً رئیس قبیله «شریفات» بود. او مردِ آزاده و باشخصیتی است و بخاطر شجاعت و بی‌باکیش، در بینِ اهالی خوزستان شهرت دارد. وی مدت چند ماه در قلعه گِلی‌اش، در «ده مُلا» با «شیخ ثامر» در جنگ و جدال بود ولی سرانجام دربرابر او تسلیم شد و «شیخ ثامر» «میر مذخور» را بجای او بریاست طایفه «شریفات» منصوب کرد. در آخرین باری که «معتمد» به مناطق «کعب» لشکرکشی کرد، قبیله «شریفات» از «شیخ ثامر» حمایت نکردند و با اینکه ظاهراً اعلام بیطرفی کردند ولی در عمل به اردوگاه ایرانیها پیوستند.

قبایل «باوی» علناً بر ضدّ «شیخ ثامر» بودند، و با او عناد می‌ورزیدند. هنگامیکه «محمّره» (خرمشهر-مترجم) از طرف دولت «عثمانی» مورد حمله و تجاوز قرار گرفت «باوی»ها از «شیخ عبدالرضا» رقیب «شیخ ثامر» حمایت کردند. شیخ کعب بناچار متواری، و به «محمد تقی خان» پناهنده شد. کمی بعد «شیخ ثامر» با کمک خان بختیاری عثمانی‌ها را از «محمره» خارج، و دوباره در «فلاحیّه» مستقر شد. «باویَ»ها بخاطر جبران اعمال گذشتهٔ خود ناچار شدند ریاست «شیخ ثامر» را بپذیرند.

چندی بعد «شیخ ثامر» شیخ باوی را به «فلاحیّه» دعوت کرد، او هم بدونِ هیچ سوءظنی تقاضایش را پذیرفت. هنگامیکه او در «مجلس» شیخ ثامر مشغول نوشیدنِ قهوه بود برخلاف عُرفِ میهمان‌نوازی عربها، باتفاق یک‌تن از شیوخ مورد اعتمادش، بطور ناجوانمردانه‌ای بقتل رسیدند. بعقیده من، «شیخ ثامر» ذر این ماجرا مقصّر اصلی بود.

پس از کشته شدنِ «شیخ باوی»، «شیخ عَقیل» یکی از شیوخ مورد اعتمادِ شیخ کعب، بریاست قبیله مذکور منصوب شد. اما هنگامیکه «معتمد» به فلاحیه لشکرکشی

کرد «شیخ عقیل» برخلاف انتظار ولی‌نعمت خود، با او وارد جنگ شد. قبایل «زرگان» و «بنی خالد» از اتحاد با قبیله «باوی» سر باز زدند و به اردوگاه شیخ کعب پیوستند. پس از عقب‌نشینی «معتمد» از فلاحیه، «شیخ ثامر»، «باوی»ها را از «اسماعیلیه» بیرون راند و بالمآل این طوایف به «اهواز» و رامهرمز متواری شدند.

هنگامی که «معتمد» وارد مناطق کعب شد «باوی»ها هنوز در فلاحیه بودند. من فرصت یافتم تا در یکی از مجالس مشاوره شیوخ آنان شرکت کنم، و ضمناً در قرارگاه «معتمد» با چند تن از رؤسای آنان آشنا شدم.

در آنموقع به اعتقاد من، «شیخ ثامر» می‌توانست در حدود هفت‌هزار نفر بسیج کند که از این عده، سه‌هزار تفنگچی پیاده (با تفنگ‌های فتیله‌ای) و هزار نفر سوار و سه‌هزار نفر دیگر با اسلحه‌های گوناگون مانند نیزه و شمشیر و غیره مسلح بودند. «باوی»ها هم در حدود هزار نفر سوار، و کمتر از دو هزار پیاده ولی بدون اسلحه کافی و کارآمد، دراختیار داشتند. قبیله «شریفات» نیز قادر بود در حدود دو هزار تفنگچی پیاده و هفتصد سوار، گردآوری کند.

«شیخ ثامر» تصور می کرد قبایل «باوی» و «شریفات» ولو از روی اجبار در زمان جنگ از وی حمایت خواهند کرد، و در چنین شرایطی او قادر بود قشونی در حدود دوازده‌هزارو هفتصد نفر زیر فرمان خود بسیج کند، ولی عمال حکومتی ایران، با تحریک و ایجاد نفاق، و پرداخت مبلغی رشوه به شیوخ و سران طوایف تعداد زیادی از قبایل را از اتحاد با «شیخ کعب» بازداشتند. «شیخ ثامر» ممکن بود که افراد زیادی را در فلاحیه گردآوری کند، ولی بیشتر این عده فاقد اسلحه بودند. شیخ در هنگام جنگ‌های داخلی یا با دیگر قبایل عمدتاً از سه قبضه توپ سبک استفاده می کرد[1]. این توپها به‌مراتب بهتر از آتشبارهائی بود که من در واحد توپخانه ایرانیها دیده‌ام. پرسنل توپخانه «معتمد» متشکل از چهل نفر بود که توسط چند تن توپچی تبعیدی از تهران تعلیم داده می‌شدند. این واحد توپخانه ثابت نمود که در رویاروئی با عربها وسیله بسیار مناسبی است؛ چرا که عربها از مقابله با آتش توپخانه وحشت داشتند، اما بیشتر توپچی‌های ایرانی از تعلیمات و جسارت کافی برخوردار نبودند.

«شیخ کعب» چند عراده توپ دیگر با کالیبرهای مختلف، در اختیار دارد که هنوز

۱. این توپها ساخت انگلستان، و به نظر من، دارای کالیبر چهار و هفت تا دوازده پوندی بودند. «نویسنده»

بصورت قطعات مجزا و جداگانه در پای قلعه شهر بر روی هم قرار دارند. ظاهراً این توپها جهت دفاع از «فلاحیه» در نظر گرفته شده‌اند. با اینکه تا اندازه‌ای کهنه و فرسوده هستند ولی بازهم قابل استفاده هستند. دو قبضه از این توپها در حدود دوازده‌پا طول دارد. «شیخ» اضافه بر این توپها، دو یا سه خمپاره‌انداز نیز در اختیار دارد. اما قادر به‌استفاده از این اسلحه‌ها نیست. ایرانیها تاکنون تمام قطعات و تکه‌های مجزا شده این توپها را ازبین برده‌اند.

«فلاحیه» در درون یک دیوار گلی که چند برج و بارو نیز در فواصل معینی در گوشه و کنار آن ساخته شده، قرار دارد؛ که در حال حاضر رو بانهدام و ویرانی می‌رود. محلی که شهر در آن قرار دارد مکان غیرقابل نفوذی نیست ولی دارای مرزهای بسیار مستحکم و نیرومندی است زیرا که چند شاخه نهر و کانال عمیق آب، در اطراف شهر جریان دارد و بطورکلی ورود یک نیروی نظامی آسیائی را به شهر غیرممکن می‌سازد. رودخانه «جراحی» در حدود دو فرسخ (هفت‌ونیم مایل) در بالای «فلاحیه» به دو شاخه تقسیم می‌شود. یکی از این دو، موسوم به «نهر بوسی» است که از طریق «خورموسی» در حوالی «بندر معشور» به دریا می‌ریزد. دومی پس از عبور از «فلاحیه» بیشتر آبش، به مصرف زمین‌های زراعتی آن منطقه می‌رسد. تنها یک شاخه کوچکی از آن در حدود ده مایل بالای «محمره» به کارون ملحق می‌شود. من نقشه «فلاحیه» و نام کانالهای آنرا که از دریا منشعب می‌شوند، ضمیمه این کتاب نموده‌ام و ضمناً دهات و روستاها و کانال‌های مجاور «فلاحیه» بشرح زیر هستند:

دهات و روستاها

«کریبه»، «بنه بنی یوم (بیعان!)»، «افشار»، «مسیر»، «کازی»، «بوسی»، «جهانگیری» (جون گیری).

نهرها و کانال‌ها

«غزالیه»، «ام الساخر»، «جفیال»، «زرک»، «صباحیه»، «زلزله»، «منافیه»، «بنی شتال»، «مضراوی»، «فلاحیه»، «جذیذه»، «مبادری»، «شیخ احمد»، «بشاشیه»، «شکلیه»، «تابچی»، «مندوان»، «شاولی»، «قیادهی»، «شیخ یا غانم»،

«جون گیری»، «عباج»، «حسین بگ»، «کُلفی»، «افشار»، «عَنایتی»، «مُسیّر» و «بُوطینت».

این نهرها در ایام تابستان و پائیز آب چندانی ندارند تنها «نهر جهانگیری» و «کُلفی (خلفی)» و «اُمّ‌السّاخر» در فصول بارندگی غیرقابل عبورند و بیشتر ایام سال در حدود شش یا هفت پا عمق دارند. «جرّاحی» رودخانه‌ای ژرف و دارای سواحلی نسبتاً عمیق است. این رودخانه در تنگ‌ترین نقطه از بستر خود در بالای «فلاحیّه» با ایجاد یک سّد به سه کانال بزرگ که هریک پنجاه پا پهنا دارند، منشعب می‌شود. و سپس این کانال‌ها هر سه رویهمرفته نزدیک به یکصد کانال کوچکتر تقسیم می‌شوند. سه کانال اصلی عبارتند از: «قیادهی»، «فلاحیّه» و «بوطینت». بیشتر آب این نهرها به مصرف زمین‌های زراعتی می‌رسد. هنگامیکه سّد «کشوّه» بطور کامل تعمیر و بازسازی شود سه کانال اصلی زیر سّد قابل عبورند. در بیشتر اوقات این سّد بخاطر جلوگیری از حمله دشمن، معدوم می‌شود و در آنموقع این کانال‌ها ژرف‌تر و پهن‌تر می‌شوند و تمام سرزمین‌های اطراف «فلاحیّه» زیر آب می‌رود و با این ترتیب یک وسیله دفاعی اضافی در برابر حملات دشمن، ایجاد می‌شود. این سّد با گِل و چوب و شاخه‌های درختان احداث شده و در صورت لزوم بسرعت معدوم، و بسهولت بازسازی خواهد شد. نهرهای کوچکتر نیز هر کدام دارای سّدی هستند که با همان مصالح ساخته شده‌اند. آب این کانالها بطورکلی مورد استفاده کشاورزی قرار می‌گیرند. تنها نهرهای «فلاحیه»، «جونگیری» و «خُلفی» به مسیّر خود ادامه می‌دهند. دو نهر اخیرالذکر بهمدیگر ملحق می‌شوند و یک رودخانه پهن و عمیقی را بوجود می‌آورند که کشتی‌هائی که از «کُویت» و سواحل «عربستان» می‌آیند از این رودخانه عبور می‌کنند. جزر و مدِ این رودخانه حتی در بالای دهکده «بُوسّی» به پنج تا شش پا می‌رسد.

به‌اعتقاد من، نه نهر جونگیری، و نه شهر «دُورَق»[1] هیچکدام محلِ اصلی سکونت «کعبی‌ها» نبوده است. ظاهراً اینان از «افشارها» اجازه گرفته‌اند تا در قسمتی از دشت‌های خوزستان سکونت گزینند و هر ساله مقداری روغن و دیگر فرآورده‌های لبنیاتی احشام خود را بابت خراج بپردازند. و از سوی دیگر، با پرداخت مبلغی به دولت

۱. به روایت «ابوالفدا»، «دُورق» بین درجات ۱۵ر۳۰ یا ۲۰ر۳۲ شمالی قرار گرفته است. «جغرافیای ابوالفدا» ص ۳۱۶ «نویسنده»

عثمانی می‌توانستند از مراتع سرزمین‌های مجاور رودخانه «فرات» استفاده کنند، و شیخ کعب هر ساله فرمان چنین اقامتی را از پاشای بصّره دریافت می‌کرد.

شهر «قَبان» در کنارِ یکی از شاخه‌های «کارون» محل سکونتِ اصلی کعبی‌ها بود ولی کمی بعد بطرف «جراحی» پیش رفتند و در اطراف «تپه‌ای» که بعدها شهر «فلاحیه» بر روی آن بنا شده، چادر زدند. افشارها باین دست‌اندازی و تجاوز اعتراض کردند، اما کعبی‌ها بهانه آوردند که مراتع این حوالی بمراتب بهتر از سرزمین «قبان» است. کعبی‌ها پس از استقرار در این مکان، بلافاصله خندق عمیقی دور تپه حفر کردند. وقتی که «افشار»ها دوباره اعتراض کردند پاسخ دادند که این خندق را بخاطر جلوگیری از دستبرد دزدان محلی به گله‌های گاومیش خود کنده‌اند و با این عذر و بهانه افشارها را قانع کردند. سال بعد یک قلعه گلی در محوطه درون خندق احداث کردند، حالا دیگر بقدری قوی شده بودند که می‌توانستند در مقابل هر دشمنی مقاومت کنند. افشارها که متوجه شدند «کعبی»ها بزودی آنها را از قلمروشان اخراج خواهند کرد. از یکی از رؤسای مجاور خود دعوت کردند تا با کمک یکدیگر عربها را از آن مناطق بیرون برانند. خانِ همسایه دعوت افشارها را پذیرفت و در فصل بهار به مناطق کعب لشکرکشی کرد، لیکن در اثر بیماری مجبور به مراجعت شد، با این پیش‌آمد حمله به مناطق کعب تا پائیز بطول انجامید. در خلال این مدت افشارها مجبور شدند با کعبی‌ها صلح کنند و ظاهراً قصدشان این بود که وقتی دوباره قدرت یافتند عربها را نابود کنند. کعبی‌ها که کم‌وبیش از نیت آنان آگاه بودند با طرح نقشه‌ای سران افشارها را به یک ضیافت دعوت کردند. هنگامیکه میهمانان مشغول صرف غذا بودند، کعبی‌ها به آنان حمله‌ور شدند و تعداد چهارده تن از خوانین افشار ساکن «دورق» را به قتل رسانیدند و سپس از والی «حویزه» که حکمران خوزستان بود، تقاضا کردند که بآنها کمک کند تا ایرانیها را از منطقه اخراج کنند. «کعبی»ها به والی گفتند ما عرب و برادر شما هستیم، ترجیح می‌دهیم همان مبلغی را که بابت خراج به افشارها می‌دادیم، به «والی» بپردازیم. «والی» هم تقاضایشان را پذیرفت و به «دورق» لشکرکشی کرد و آنرا بکلی ویران ساخت. افشارها بناچار به «لَهرُونی» متواری شدند و قلعه‌ای نیز در آنجا بنا نهادند که هنوز بهمان نام باقی مانده است.

چند سال بعد «بیگلربیگی» فارس تصمیم گرفت که این مناطق را دوباره تصرف

کند، افشارها بعد از چند جنگ و گریز مجبور شدند برای همیشه سرزمین «دورق» را ترک کنند و از آن تاریخ تاکنون این مناطق در تصرف کعبی‌ها باقی مانده است.

کریم‌خان برای سرکوبی کعبی‌ها به «فلاحیه» لشکرکشی کرد ولی پس از یک توقف دو سه ماهه بیماری طاعون در بین لشکریانش شیوع یافت و نتوانست از رودخانه‌های متعدد بین راه عبور کند و سرانجام مجبور به عقب‌نشینی شد و در حین این مراجعت شتابزده بیشتر واحد توپخانه‌اش بتصرف کعبی‌ها درآمد. «محمد علی میرزا» نیز به «فلاحیه» لشکرکشی کرد، ولی شیخ با پرداخت مبلغی در حدود سیزده‌هزار تومان از ورود او به مناطق «کعب» جلوگیری کرد.

این داستان اقامت «کعبی»ها در خوزستان بود، که من از زبان یکی از افراد آن قبیله شنیده‌ام!

ظاهراً «شیخ سلمان» یکی از شیوخ معروف این قبیله بود و شیخ فعلی یکی از نواده‌گان اوست. «شیخ سلمان» سدهای متعددی بر روی رودخانه‌ها احداث کرد. کانال‌های زیادی حفر کرد. دهات و خانه‌های بسیاری را بنا نهاد و نخلستانهای فراوانی را آباد کرد. کشتیرانی و تجارت را در قلمرو خود رونق داد و بالمآل بیشتر طوایف «کعب» را تخته قاپو نمود. او یک شخصیت برجسته و فوق‌العاده‌ای بود. به‌اعتقاد من، «شیخ ثامر» یکی از اعقاب و نواده‌های اوست. «شیخ ثامر» بر دو برادر خود پیروز شد و ریاست قبایل «کعب» را بخود اختصاص داد. هنگامیکه از «فلاحیه» فرار کرد «معتمد» یکی از منسوبان او را به ریاست قبایل «کعب» منصوب کرد.

«سر جان مکدونالد کینر» می‌گوید عایدات، و درآمد «شیخ کعب» سالانه در حدود پنج لک، یعنی معادل پنجاه‌هزار پوند است و او می‌تواند در حدود پنجهزار سوار، و بیست‌هزار تفنگچی پیاده به میدان آورد. ظاهراً این ارقام اغراق‌آمیز بنظر می‌رسد[1].

به نظر من، درآمد شیخ «کعب» در حدود یک‌سوم مبلغ فوق‌الذکر می‌باشد و تعداد سوار، و تفنگچی پیاده را که می‌تواند بسیج کند قبلاً شرح داده‌ام.

بدون شک، «شیخ ثامر» برای «کعبی»ها یک شخصیت استثنائی و فوق‌العاده بود، وی برای رفاه و پیشرفت قبایل «کعب» زحمات فراوانی متحمل شد، کشاورزی و تجارت را گسترش داد، امنیت را همه‌جا برقرار کرد، کانال‌ها و نهرها را مرمت و بازسازی

---

۱. «سر جان مکدونالد کینر» سی‌وهشت سال قبل از ایران دیدن کرده بود. «نویسنده»

کرد و کارهای زیادی در زمینه امور کشاورزی انجام داد. رفت‌وآمد کاروانها و مسافران را تامین نمود. دزدی و راهزنی را در قلمرو خود مهار کرد. «محمّره» را بصورت بندری آباد و پیشرفته درآورد و «فلاحیه» بعنوان مرکز اصلی تجارت خوزستان درآمد و از این مکان محموله‌های تجارتی به شوشتر و دزفول و دیگر اقصی نقاط استان صادر می‌شد. تجّار و بازرگانان از امنیتی که او برایشان بوجود آورده راضی بودند و در بیشتر موارد حق‌العبور و راهداری زیادتری به گماشتگانش پرداخت می‌کردند. او برخلاف سایر شیوخ عرب قدرتش را با قتل و شکنجه در بین تمام قبایل «کعب» گسترش داد. من‌حیث‌المجموع، وی از بیشتر جهات حاکمی مثبت و قابل اعتماد بنظر می‌رسید ولی در عین حال پایه‌های حکومتش بر روی ظلم و شقاوت و جنایت استوار بود. او به خیلِ «سیدها» و «ملاها» ارادت می‌ورزید و پول فراوانی بین آنها تقسیم می‌کرد.

شیخ «ثامر» در «فلاحیّه» اقامت داشت و «مهمانسرای» بزرگش، همیشه محلِ تجمع عده زیادی میهمان و ارباب‌رجوع بود.

عادت و رفتارش بیشتر به یک امیر مستقل شباهت داشت تا یک شیخ عرب! او همیشه بوسیله یک عده از نگهبانان و گارد شخصی‌اش حفاظت می‌شد. خراج سالیانه‌اش که شیخ «کعب» به حکمران «فارس» پرداخت می‌کرد، تنها مبلغ سه‌هزار و چهارصد تومان (یکهزار و هفتصد پوند) بود. این مالیات جزئی برای چنین منطقه‌ای وسیع و آباد، باور ناکردنی بود ولی بیشتر اوقات حکومت مرکزی به بهانه‌های گوناگون این مبلغ را افزایش می‌داد. با اینکه «معتمد» حکمران این منطقه نبود، لیکن در سفر اخیرش به خوزستان، اضافه برچند رأس اسب، و دیگر هدایا، مبلغ پنجهزار تومان وجه نقد از «شیخ ثامر» دریافت نمود. «شیخ کعب» قبلاً تنها مبلغ هزار تومان بعنوان «پیشکش» نه خراج سالیانه به دولتِ مرکزی پرداخت می‌کرد. در حقیقت عربها به ندرت با ایرانیها ارتباط پیدا می‌کنند و بهمین دلیل هم حکومت مرکزی نه حکمران، و نه حتی نماینده‌ای در «فلاحیه» ندارد. بیشتر قبایل «کعب» در حال حاضر «ده‌نشینند». دهاتیکه در اطراف «کارون» دراختیار دارند عبارتند از «ویس»، «اهواز»، «اسماعیلیه»، «ادریسیه»، «محمّره» و بخش‌هائی از این طوایف نیز در روستاها و دهکده‌های نزدیک «جراحی» مانند «فلاحیه»، «جونگیری»، «بنه بونیان»، «بوسی»، «کریبه»، «کازی»، «دب المیر»، «سدریه»، «عتقیه»، «چدامه»، «بنی وار»، «ریحانه»، «بنه بیان»،

«خلف آباد»، «چم صَبی» (قبلاً تعدادی از صبّی‌ها در این دهکده اقامت داشتند) و همچنین عده‌ای دیگر در سواحل «هندیان» (نصف هندیان)، «ده مُلا»، «گرگری» در سواحل دریا، و «بندر معشور» و یکی دو روستای دیگر، سکونت دارند.

اضافه بر محل‌های فوق‌الذکر تعداد خانوار زیادی از این قبایل در گوشه و کنار خوزستان بطور پراکنده سکونت دارند. عده‌ای از اینان، واقعاً همان طوایفی هستند که در کنار «جراحی» در درون کپرها و آلونک‌ها بسر می‌برند. [هر روز تعدادی روستای جدید احداث می‌شود و حال آنکه به موازات آن چندین دهکده دیگر بعلت معدوم شدن مراتع، یا کمبود آب ویران، و خالی از سکنه می‌شوند. تغیّر مکان اعراب بطورکلی نامنظم و پیش‌بینی نشده و اغلب در اثر بروز حوادث طبیعی صورت می‌پذیرد و خود آنها در این نقل و انتقالات دخالتی ندارند] قبایل «کعب» بیشتر خوی و منش عربی خود را ازدست داده‌اند. شیخ آنها دارای قدرت مطلقه‌ایست، و هیچ رابطه و همبستگی معمولی بین او و طوایف تحت فرمانش وجود ندارد. بیشتر خانواده‌ها با مردم بومی شوشتر، دزفول و بهبهان وصلت کرده‌اند. حتی زن بزرگ «شیخ ثامر» دختر حکمران «زیتون» است. با این ترتیب در اثر اختلاط و امتزاج با ایرانیها نژاد خالص خود را ازدست داده‌اند و این ادعا صحت دارد که مردم خوزستان از نژاد عربند. اما کمتر خانواده عربی یافت می‌شود که با ایرانیها پیوند قوم‌وخویشی نداشته باشد. بسیاری از پناهندگان سیاسی و مهاجرین شهرهای بزرگ در مناطق کعب سکونت دارند. خوانین و رؤسای سکنه کوهستانها اغلب با عربها ازدواج کرده‌اند [سه خانِ معروفِ بختیاری علی‌مردان، رشید و علی‌صالح نواده دختری والی حویزه بوده‌اند] ← [illegible]

قبایل «بنی لام»

قبایل «بنی لام» در قسمتی از جنوب شرقی قلمرو «پاشای بغداد» سکونت دارند و جزو حوزه حکمرانی او به شمار می‌آیند. بخشی از این طوایف نیز بطور پراکنده در «خوزستان» دیده می‌شوند و شاید بهمین دلیل مشکل باشد که حدود قلمرو شیخ «بنی لام» را مشخص کرد. این قبایل حتی در پشت دروازه‌های «مَندلی» و مناطق بین شهر و «بدره» چادر می‌زنند.

این طوایف جلگه‌ها و دامنه ارتفاعات، از «مَندلی» تا سواحل «کرخه» را بمراتع

زمستانه خود اختصاص داده‌اند. قسمتی از این مراتع و سرزمین، مانند دهات «بیات»، و بخشی از «پاطاق» متعلق به «علی خان والی» است. قلمرو این قبایل از سواحل «دجله» نزدیک «کوت‌العماره» تا تقریباً مصب «فرات»[1] ادامه دارد. یک رشته تپه‌های کم‌ارتفاع «دشتِ عباس» را در حوالی «ایوان کرخه» به دونیم می‌کند. معمولاً این نقطه سرحدِ غربی «بنی لام»ها به شمار می‌آید. (گرچه به من گفته شده این محل جزو خاک ایران به حساب می‌آید).

قبایل «بنی لام» همچنین در حدود هشت یا ده مایل این سوی سرحداتِ غربی خود درون قلمرو ایران در دو طرف کرخه نیز دیده می‌شوند. قبایل «بنی لام» به شاخه‌های متعددی تقسیم می‌شود من نام بعضی از این طوایف را بشرح زیر از شیخ آنان دریافت داشته‌ام:

تَعوره	بِل‌عظیم	حَی یه	چَنانه
جِریفات	ذَهیمیتی	یُوریمیه	مَیاح
زُبیریه	دِهست	ضَیاده	علیمی
سیکُور	یُورانیه	سُعیات	کسرائی عباس تُرکی
غَتاب	سُرخه	ابن عبدل الخان	کسرائی شمشکی
بنی تمیم	خیرسان	بَشاسیه	کسرائی علی‌حسین
سَعَد	عَلانی	لوکیال	چعب
نیت یُویه	مُزیه	بنی عکابه	سیدحسن
آل بومحمّد	اِل طریّاد	سُوَید	دِر بلُو
بوحمّار	عُشیرات خلقی	آل بوکائد	زی هریج
آل بُوداریه	بیتِ زهره	بیتِ حِرآن	حاملِ الحمود
بُرّه	بنی سید	سَعده	حبوبه
غردیشه	بنی دَحان	شیخ نعمه	اِل طیف
بنی مولا	الرحمه	بیت مُهنّا	بنی خمیس
رعدیه یا رضیه	بنی عیسی	ارکان	ابوالکامل

۱. قسمت‌هائی از پائین سواحل «دجله» در اختیار «آل بومحمد» است. بخشی از این طوایف در کنار چپ رودخانه اقامت دارند و ریاست «شیخ بنی لام» را پذیرفته‌اند. «نویسنده»

شیخ احمد	قراسه	اطریف	حنفیه
سید مُحمد	سید اُبل	مُکاسیس

از این قبایل: «کسّرای عباس تُرکی»، «کسّرایِ شَمکی»، «کسّرای علی حسین»، «شعّیِ تات»، «یورامیّه»، «سکُور» و «ابْنِ عبدالخان» معمولاً در سواحل «کرخه» سکونت دارند. اینان در سال ۱۸٤۱ بوسیلهٔ قوای «معتمد» مورد حمله قرار گرفتند و تمام اغنام و احشام و اثاثیه و بار و بنه و حتی زن و اطفال آنها باسارت گرفته شدند و سرانجام مردان این قبایل مجبور شدند در کپرها و آلونک‌ها در سواحل رودخانه زندگی کنند. قبایل «بنی لام» در سرحدّات ایران و عثمانی زندگی می‌کنند، ولی بندرت از این دو دولت اطاعت می‌کنند. تمام این طوایف بدزدی و غارت و راهزنی اشتغال دارند و در جنگ و ستیزها بیشتر به خدعه و نیرنگ متوسّل می‌شوند و از این بابت سکنه «خوزستان» از آنان ترس و وحشت فراوان دارند.

در حال حاضر «شیخ مدّخور» و رقیبش «شیخ نعمه» بر بیشتر این قبایل حکومت می‌کنند. «شیخ نعمه» بخاطر شجاعت و میهمان‌نوازیش، در بین عربها شهرت دارد، ولی «شیخ مدّخور» در بینِ طوایف زیرفرمانش، از محبوبیتِ بیشتری برخوردار است. او گرچه تا اندازه‌ئی موجبات رضایت خاطر مرا فراهم کرد ولی من‌حیث‌المجموع آدم درست، و مثبتی بنظر نمی‌رسد.

«شیخ مدخور» ظاهراً ریاست قبایل «بنی لام» را بعهده دارد لیکن هر طایفه بطور مستقل دارای «شیخی» جداگانه است که در بیشتر موارد از «شیخ مدخور» تبعیت نمی‌کند. «شیخ داوّد» شیخ «حلّه» معمولاً در «دشت عباس»، و «شیخ مسّلم» شیخ «عبدالخان» نیز تا پشت دروازه‌های «دزفول» پیش می‌آید و بیشتر اوقات هم امنیت قوافل و کاروانها را در دشت‌های اطراف بخطر می‌اندازد.

باتوجه به شرح فوق، عبور از میان قبایل «بنی لام» بعنوان یک مسافر اروپائی بسیار مشکل است. من دوبار، که یکبارش بطور ناشناس بود، از میانِ «بنی لام» عبور کردم. در یکی از این سفرها حتی بوسیله محافظینم مورد دستبرد و تجاوز قرار گرفتم و چندین بار از خطر مرگ نجات یافتم. «شیخ مدّخور» تنها بخاطر دوستی با بعضی از افسران ناوگان انگلیسی مقیم «دجّله» امنیت مرا در منطقه «بنی لام» تقبل کرد.

من بطور دقیق نمی‌توانم تعداد خانوار قبایل «بنی لام» را محاسبه کنم، ولی بطور تقریب جمعیت اینان با طوایف وابسته جمعاً به سی‌هزار نفر تخمین زده می‌شوند. باتوجه به اینکه «شیخ مدّخور» تسلطی کامل بر روی این قبایل ندارد. احتمال می‌رود که نتواند بیش از پانزده‌هزار مردِ مسلح بسیج کند که از اینِ تعداد در حدود چهار تا پنجهزار نفر سوار است. «بنی لام»ها، در جنگ از قبایل «مُنتَفِق» شکست خوردند. به اعتقاد من افراد این طوایف مردانی دلیر و جنگجو نیستند.

«شیخ مدخور» معمولاً در «عمارات» چند مایل زیر «حدّ» نزدیک سواحل «دجله» سکونت دارد. اینان در تابستان به درون بیشه‌ها و سواحل رودخانه کوچ می‌کنند و در زمستان و گاهی هم در تابستان معمولاً در دشت‌ها و دامنه ارتفاعات و در کنار تپه‌های شنی و گچی احشام خود را می‌چرانند. «بنی لام»ها با طوایف «فیلی» مراتع مشترک دارند، و هر ساله مبلغی بابت علفچر به «علی خانِ والی» می‌پردازند و با طوایف کوهستانی دوستی نزدیکی دارند و چنانچه یکی از خوانین آن منطقه از ترس حکومت مرکزی به میان آنان پناهنده شود، از وی حمایت خواهند کرد و درعوض هرگاه یکی از شیوخ این قبایل هم بعللی به درون «ایلات» بگریزد، آنان نیز مقابله‌بمثل خواهند کرد. در حقیقت این روابط دوستانه و دوجانبه بین طرفین وجود دارد.

«بنی لام»ها خراج سالیانه‌شان را به «پاشای بغداد» می‌پردازند. در سال ۱۸٤۱ نیز مبلغی به «معتمد» پیشکش کردند. و در ضمن هر وقت بدرونِ قلمرو ایران چادر بزنند حکمرانِ خوزستان نیز مالیاتی از آنان مطالبه می‌کند. این قبایل اغلب کاروانها، و قوافلی را که در خاکِ ایران رفت‌وآمد می‌کنند مورد دستبرد و تجاوز قرار می‌دهند و بهمین خاطر هم دولتِ ایران آنها را از سواحل کرخه و سرحداتِ ایران اخراج کرد. این طوایف هنگامیکه در سواحلِ «دجّله» چادر می‌زنند بعلت وجود مردابهای وسیع «حدّ» و کرخه از حملات احتمالی قوای نظامی ایران درامان خواهند بود. «شیخ مدخور» از طایفه «باالعصیّم» و شیعه‌مذهب است.

بزرگترین حکمران خوزستان

بطوریکه دیدیم، «محمّد تقی خان» یکی از بزرگترین و مقتدرترین حکمرانان خوزستان به شمار می‌آمد. شوشتر جزو حوزه حکمرانی او بود و در دزفول نیز نفوذ

فراوانی داشت، ولی دوبار «بهبهان» و یک‌بار «حویزه» را بتصرف درآورد و یکبار هم شیخ کعب را که از محل حکمرانی خود رانده شده بود مجدداً به حکومت «فلاحیه» منصوب کرد. موقعیت و قدرتش مدیون لیاقت و پشتکار و سیاست معتدل و مدبرانه‌اش بود. هرچند بدون قتل و خونریزی قدرت را قبضه ننمود، ولی این کشت‌وکشتار در حداقل عرف محلی بود. او سلطه و نفوذش را در بین خوانین همجوار گسترش داد، و بر روی اعمال طوایف وحشی زیرفرمانش، کنترل و نظارت شدیدی به مرحله اجرا درآورد بطوریکه هر طایفه‌ای ریاست او را می‌پذیرفتند بلافاصله دست از راهزنی و شرارت برمی‌داشتند. از پشت دروازه شوشتر تا بهبهان یک مسافر به تنهائی و بدون هیچ حادثه‌ای به مسافرت خود ادامه می‌داد، و برای سالهای متمادی هیچ کاروانی در قلمرو حکومتی‌اش، مورد دستبرد و تجاوز قرار نگرفت؛ در صورتیکه جاده‌ای که دوشهر بزرگ و مهم شوشتر و دزفول را بهم مرتبط می‌سازد و در حدود یک روز راه هم بیشتر نیست همیشه مورد دستبرد و تجاوز طوایف تحت فرمان «جعفر قلی خان» و «کلبعلی خان» قرار دارد. اخیراً در احداث دهات جدیدالتأسیس و تخته‌قاپو کردن طوایف کوچرو و سرگردان موفقیت‌های شایانی کسب کرد. برای مدت دو سال در فصل تابستان به «سردسیر» نرفت، و در «رامهرمز» نزدیک «قلعه تل» اقامت جست و بر کار تخته‌قاپو شدن عشایر نظارت کرد. او از نظر اخلاقی مردی متقی و پرهیزکار بود و مانند دیگر رجال ایرانی خود را به فسق و فجور آلوده نمی‌کرد و بجای اینکه با خوانین و رؤسای طوایف ملاقات کند، بیشتر با مردم عادی حشرونشر داشت. نزدیک یک‌سالی که با او بسربردم هرگز ندیدم کسی تنبیه یا مجازات شود و یا یک فقره دزدی و خشونت اتفاق افتاده باشد[1].

مالیات سالیانه باتوجه به حاصلخیزی و مرغوبیت منطقه و با درنظر گرفتن وضع مالی طوایف وصول می‌شد. هیچگاه برای دریافت این گونه وجوه زور و خشونت بکار گرفته نمی‌رفت. منال دیوانی متناسب با درآمد مردم، و تا اندازه‌ای اندک بود. به اعتقاد من «محمد تقی خان» همیشه مبلغی از خراج دولتی را نزد خود نگه می‌داشت و در صورت

۱. من بوسیله چند تن از طوایف «دینارونی» (که حتی زیر سلطهٔ «محمد تقی خان» نبودند) مورد دستبرد قرار گرفتم. بلافاصله به دستور «محمد تقی خان» تمام اشیاء مسروقه به من مسترد شد. غیر از این حادثه، هرچه به تنهائی مسافرت کردم (بجز زمان جنگ و دوران هرج و مرج) هیچکس مزاحمتی برایم فراهم نکرد. «نویسنده»

لزوم به مصارف امور خیریه می‌رسانید. «قلعه تل» مرکز تجمع عده‌ای از «سید» و «ملا» و افراد بی‌بضاعت بود که از شوشتر و دیگر جاها آمده بودند. اینان هیچگاه بدون «برات» برنمی گشتند. این «براتها» بلافاصله توسط رؤسای طوایف قابل پرداخت بودند. او قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای در بین طوایف داشت و در بین طرفدارانش، از محبوبیت فراوانی برخوردار بود. خان بختیاری از هر جهت مردی باشخصیت و لیبرال بود و نقشه و ترقی و پیشرفت طوایف ابوابجمعی‌اش را بدون تبعیض مذهبی درسر می‌پرورانید و در رابطه با حکومت مرکزی تا اندازه‌ای محافظه‌کار و محتاط بود. «محمد تقی خان» چند روستا در ناحیه «فریدن» داشت که در هنگام جوانی در آنجا پنهان شده بود. بعدها بخاطر سپاسگزاری و قدردانی از رعایای ارمنی آن دهات، آنها را زیرچتر حمایت خود گرفت و مواظب بود که بخاطر مسائل مذهبی مورد تعرض قرار نگیرند و هر موقع هم که وارد «قلعه تل» می‌شدند مورد تفقد قرار می گرفتند و از آنان در «اندرون» یا «حرم» پذیرائی می کردند. من بارها شاهد این گونه برخوردها بودم و از خود ارامنه نیز داستانهائی در این مورد بخصوص شنیده‌ام.

یکی از سیاست‌های خان بختیاری این بود که همیشه از دوستان و خوانین طوایف متحد خویش حمایت می‌کرد و در کمک به آنان حتی در مقابله با عمال دولتی کوچکترین تردیدی بخود راه نمی‌داد[1].

۱. «ماژور رالینسون» که در هنگام لشکرکشی دوساله «بهرام میرزا» حکمران «کرمانشاه» علیه «محمد تقی خان» در اردوی دولتی بود و چندان اطلاعی هم از خصوصیات اخلاقی او نداشت در مورد استعداد و سیستم حکومتی او در صفحه ۸۰ یادداشتهایش می‌نویسد «قبل از آنکه قدرت را قبضه کند تنها رئیس طایفه خود بود. موقعیت فعلی‌اش متکی به شخصیت ذاتی و لیاقت قابل ستایش اوست که طوایف بتدریج خود را در زیر لوای حمایت او درآورده‌اند. وصول مالیات را برپایه مرغوبیت و حاصلخیزی هر منطقه و با توجه به موقعیت مالی طوایف معین می کند، او تمام تلاشش را در جهت تخته‌قاپو کردن عشایر بکار برده و تا اندازه زیادی هم موفق شده است. املاک زیادی را در «فریدن» خریداری و روستاهای متعددی در آنجا احداث کرد. وی همچنین تعدادی روستا در دشت «رامهرمز» ایجاد کرد و عده‌ای را نیز در آنجا اسکان داده است. «نویسنده»

فصل دوم

اوضاع جغرافیائی

خصوصیات و کیفیت عمومی سرزمینِ بینِ «کرمانشاه» و «شیراز» را می‌توان در چند جمله خلاصه کرد. یک رشته ارتفاعات بلند و عظیم که از جنوب بطرف مشرق کشیده شده و از یک نوع مواد انرژی‌زا مانند پرتون یا نوترون[1] تشکیل یافته و قلل رفیعش در تمام فصول سال پوشیده از برف است. دامنه این کوهها به دره‌های پَشتْ، و شیب‌های پراکنده منتهی می‌شود که بسیار حاصلخیز و پرآب است و در این دره‌ها اغلب درختان بلوط، گردو، انار، انجیر، و تاکستانهای فراوان یافت می‌شود. این سلسله جبال «ییلاق» یا اقامتگاه تابستانهٔ طوایفِ کوچرو «لر» است و رودخانه‌های مهم «کارون»، «کرخه»، «دزفول» و «جراحی» یا کردستان[2] و «زهره» از این کوهستانها سرچشمه می‌گیرند؛ و اغلب شامل املاح و مواد سنگ آهکی هستند و بندرت ذرات یا رسوبات

---

۱. NUCLEUS

۲. در بیشتر قسمت‌های آسیا رودخانه‌ها بنام شهرها و محل‌هائی که از آنجا عبور می کنند نامگذاری می‌شوند. خیلی از نامها حتی تا قرن پانزدهم در جغرافیا دیده می‌شوند که در حال حاضر بوسیله سکنه بومی‌شان فراموش شده‌اند. «نویسنده»

سنگی در آنها دیده می‌شود. این رودخانه‌های اغلب بجای حرکات آرام و دندانه‌دار، دارای جریانی سریع و موج‌دار هستند و در بیشتر موارد در اثر طغیان، دچار امواج سهمگین و خروشان می‌شوند. در شرق و غرب این رودخانه‌ها و در سطح بالاتر از دریا سرزمین‌های بسیار حاصلخیزی وجود دارد. در قسمت خاوری «فریدن»، «بازفت»، «چهارمحال»، «چاپلق»، «سیلاخور»، «دشت بروجرد» و غیره، و در سمت باختر «مال امیر»، «تُل»، «دشت بهبهان»، «صیمره» و غیره قرار دارند. این دشت‌ها و دره‌ها بوسیله این چند رودخانه آبیاری می‌شوند و بیشتر مرغوبیت این سرزمین مدیون بارندگی‌های فراوانی است که در کوهستانها می‌بارد و به دامنه ارتفاعات و درون دشت‌ها سرازیر می‌شود و چون مجرائی برای خارج شدن وجود ندارد درنتیجه بصورت ذخیره تا اواسط تابستان در گوشه و کنار دره‌ها باقی می‌ماند. خاک این مناطق بسیار حاصلخیز و محصولات جو و گندم و دیگر غلات در آنجا خوب بعمل می‌آید؛ و ضمناً مراتع و چراگاههای مناسبی نیز در این نواحی وجود دارد. قسمت غرب این ارتفاعات محل اقامت زمستانه «ایلات» و عشایر کوچرو «لر» خواهد بود.

آنسوی، و به موازات این سلسله جبال، یک رشته تپه‌ها و بلندیها که بطور متوسط از پنجهزار تا دوهزار پا ارتفاع دارند، کشیده شده است. این تپه‌ها ترکیبی هستند از مواد سنگ آهکی بسیار سست، و بیشتر مخلوطی از سنگ و گچ. در این بلندیها چند چشمهٔ آب شیرین، و تعدادی حوضچه نفت و قیر و مقداری گوگرد، با چند برکه آبِ شور وجود دارد. بسیاری از این حوضچه‌های نفت، در حوالی رامهرمز دیده می‌شوند. در بعضی جاها نشانه‌هائی از سوختگی که علامت آتش‌فشانی است بچشم می‌خورد. در اثر بارندگیهای ممتد وطولانی، شیارهائی در سطح قسمت فوقانی و قلل این تپه‌ها ایجاد شده که رفت‌وآمد چارپایان حاملِ محصولات را، از سمت مغرب مشکل، و تا اندازه‌ای غیرقابل عبور می‌سازد. از سوی شرق این بلندیها هم سطح دشت و دامنه‌های کوهستانهای مرتفع هستند. این مناطق بندرت مورد سکونت قبایل قرار می گیرد تنها در فصل زمستان تعدادی از طوایف کوچرو بخاطر تعلیف احشام خود، در این نواحی چادر می‌زنند. خاکِ این منطقه بسیار حاصلخیز، و محصولاتِ گندم و جُو فراوانی بدست می‌دهد و درختان بلوط و کنار نیز فراوان یافت می‌شود. در غربِ این تپه‌ها دشت وسیعی است که ایرانیها آنرا «عربستان» (خوزستان-مترجم) می‌نامند. این دشت بطور لاینقطع

تا دجله یا شط‌العرب (اروندرود - مترجم) و دریا کشیده شده است.

شرح فوق، مختصری از اوضاع عمومی سرزمینی است که بین درجات ۳۰ر۳٤ شمالی قرار گرفته است.

کارون

در بین رودخانه‌های این نواحی رودخانهٔ «کارون» از همه مهمتر است. «کارون» از «زرد کوه» سرچشمه می‌گیرد و بتدریج چشمه‌های دیگر به آن اضافه می‌شوند و رودخانه بزرگی را تشکیل می‌دهد. در مقابل یا سمت شرقی «زردکوه» سرچشمه «زاینده رود» موسوم به «چهل چشمه» وجود دارد. «شاه عباس کبیر» درصدد برآمد که با حفرِ تونلی در میان کوه، آب «کارون» و «زاینده رود» را به اصفهان پایتختِ امپراطوری خویش برساند. او این طرح را آغاز کرد ولی کمی قبل از آنکه آنرا بپایان برساند، درگذشت. اشتیاق وی به انجام این طرح به حدی بود که در چند نقطه شروع به حفاری نمود ولی سرانجام پس از مخارج و زحماتِ زیاد، رودخانه دوباره به مسیر اصلی خود بازگشت. قسمت بزرگی از آن حفاریها هنوز باقی است و بنام «کُرکُنونْ» شهرت دارد. «کارون» پس از عبور از میان معابر پُرپیچ و صعب‌العبور کوهستانی چند چشمه کوچک دیگر به آن ملحق می‌شود که بزرگترین آنها «آب بُرْز» است که چند مایل بالای «کرسان» به «کارون» متصل می‌شود. آب این رودخانه در محل تلاقی به اندازهٔ «کارون» است.

به اعتقاد من «آب بُرز» از جنوب فلات با الحاق به «آب کرسان» و «گارین» رودخانه واحدی را تشکیل می‌دهد. در نقشه «ارُو اسمیت» این رودخانه برخلاف واقع بطرف «یزدخواست» جریان پیدا می کند. در نقطه تلاقی «کارون» و «بُرز» رودخانه پهن‌تر و سریعتر می‌شود و با فشار از درون دره‌های تنگ و پُرپیچی عبور می‌نماید و تنها در فصل پائیز یکی دو گُدار آن قابل عبور خواهد بود.

«کارون» به موازات جاده «قمشه» و «قلعه تُل» در درّه «بُرز» جریان دارد. محمولات سنگین و تجهیزات توپخانه بایستی بوسیله کَلَکْ از آن عبور داده شود. در شمال «آب بُرْز»، «آب لُرْدگان» که از نام یکی از دهات جانکی سردسیر گرفته شده وجود دارد. این آب در محل‌های متعددی قابل عبور است. ولی بستر آن تنگ و عمیق و

کناره‌های آن بیشه‌زار است. «کارون» پس از الحاق با این شاخه‌های فرعی بسیار عریض و پُرتحرک می‌شود، و پس از عبور از میان صخره‌های سخت ناهموار، به دشتِ «سوسان» وارد می‌شود. من در ماه نوامبر با زحمت توانستم تنها از یک گُدار آن عبور کنم. در حقیقت گذشتن از این رودخانه در این مکان بسیار مشکل است.

«کارون» در زیر «سوسان» با فشار راه خود را از درونِ صخره‌هائی که در اثر ریزش بارانهای متمادی از کوهستانها به درون بستر رودخانه پرت شده‌اند، بازمی‌کند. در این نقطه بقایای یک پل بزرگ قدیمی دیده می‌شود که ظاهراً متعلق به دوران «کیانیان» بوده است. آثار و خرابه‌های این پل نشان می‌دهد که آنرا از ساروج و آجر ساخته‌اند و پس از گذشت سالهای متمادی هنوز در مقابل امواجِ کف‌آلودِ رودخانه مقاومت می‌کند. سرعتِ آب، در این نقطه بحدی است که حتی کَلَک نمی‌تواند از میان صخره‌های تنگ و خطرناک آن عبور نماید. رودخانه پس از عبور میان کوهها وارد دره «سُوسَن» و «سراب» و «دشت اَندکا» و از آنجا وارد «دشت عَقیلی» می‌شود.

«کارون» در حین عبور از این مناطق، با چند شاخه فرعی دیگر تلاقی می‌کند که مهمتر از همه «تالَک» است، که از حوالی «کَینو» سرچشمه می‌گیرد وپس از گذر از «تنگ بوحمید» در پای «دژِ مَلکان» به «زیوه رود» می‌پیوندد. و شاخه بزرگ دیگر نیز «آبِ شور» است که در بالای «لالی» به کارون ملحق می‌شود. تمام این نهرها قابل عبورند، مگر در هنگام بارندگی و وقوع سیلاب!

من بعد از یک بارندگی شبانه در «آب شور» غرق شدم در صورتی که روز قبل از آن آب تا زانوی اسبم بیشتر نمی‌رسید.

«کارون» از درون یک دره تنگ وارد «دشتِ عقیلی» می‌شود. در این نقطه بقایای دو قلعه قدیمی از زمان «ساسانیان» در دو طرفِ رودخانه بچشم می‌خورد. خرابه‌های سمت راست به «قلعه رستم» معروف است، و یکی از آثار باستانی مهم و فوق‌العاده به‌شمار می‌رود. بر روی یک صخرهٔ بسیار بلند مجزا، که پرتگاههایش تا کنار بستر رودخانه کشیده می‌شود. توده‌هائی از سنگ و ساروج بچشم می‌خورد و در دو طرف آن پی و آثار ساختمانهائی دیده می‌شود که ظاهراً متعلق به یک شهر بسیار قدیمی است. در درون صخره‌های این کوهستان حُجره‌هائی که نظیرش نیز در شوشتر وجود دارد، برای دفن مرده‌ها حفر کرده‌اند. خرابه‌های سمتِ چپ به «قلعه دختر» یا «دُودَر» شهرت

دارد و تقریباً شبیه همان استحکاماتی است که در دستِ راست دیده می‌شود. لرها داستانهای زیادی دربارهٔ این خرابه‌ها دارند. ظاهراً «رستم» پس از یک جنگ و ستیز با «ملکهٔ ماد» سمتِ راست رودخانه را بتصرف درآورد و این قلعه را بنیان نهاد. احتمالاً این مکان قسمتی از یک شاهراه بود که قلمرو کوهستانی «عیلام» را به اصفهان و بختیاری متصل می‌کرد، و این بزرگراه، بوسیله این دو قلعه که هنوز خرابه‌هایشان در سواحل رودخانه باقی است، محافظت می‌شد.

«کارون» در «دشتِ عقیلی»، پهن‌تر و در عین حال کم‌تحرک‌تر می‌شود و چنانچه «بند» شوشتر مانع نشود، این محل قابل کشتیرانی خواهد بود.

در این نواحی چند کانال جهت آبیاری از رودخانه منشعب می‌شود. طول رودخانه در «دشتِ عقیلی» در حدود ده مایل است. آب شور «بتُونَد» در این نقطه به کارون ملحق می‌شود. کمی آنطرف‌تر رودخانه وارد تنگِ «کوه فدْلک» می‌شود. «فدلک» رشته‌ای از تپه‌ها و بلندیهای سنگ آهکی است که به موازات سلسله جبال بزرگ امتداد دارد. تخته‌سنگ‌های بزرگی در دو طرف بستر رودخانه وجود دارد و با دشواریهای زیاد یک معبری در میان صخره‌های کنار رودخانه احداث کرده‌اند. این جاده یک گذرگاه قدیمی است و تعداد زیادی گورستان و آرامگاه نظیر آنچه در «قلعه رستم» وجود دارد، در میان صخره‌های فوقانی رودخانه حفر شده است. و در این مکان نیز بقایای یک «بند» یا سد بچشم می‌خورد که آب «کارون» را بمزارع و کشتزارهای «دشت عقیلی» می‌رسانیده. این سد، «بندِ دختر» نام دارد و در حال حاضر تمام آن ازبین رفته است. من موقعیت رودخانه وانشعابات دوگانه‌اش را ضمن تشریح اوضاع شوشتر، توضیح داده‌ام. در حدود پنج مایل بالای شوشتر سَدی بر روی «گُرگُر» احداث شده، که «مَهیازان» نام دارد. قسمتی از آن طبیعی است، اما بخش دیگرش را احداث کرده‌اند. ظاهراً این سَد بخاطر بکار انداختن چند آسیاب ساخته شده است و در واقع همین سَد مانع ورود کشتی‌ها به شهر می‌شود. در پائین سَد روستای «حسن آباد» واقع شده است. «حسن آباد» لنگرگاه قایق‌هائی است که برای حمل کالاهای تجارتی بین «شوشتر»، «اهواز» و «محمَره» (خرمشهر) رفت‌وآمد می‌کنند. «گُرگُر» در زیر حسن‌آباد عمیق‌تر و آرام‌تر می‌شود و از هر لحاظ از شاخه اصلی «کارون» برای کشتیرانی مناسب‌تر است. سواحل «گرگر» بلند، و بیشه‌زارهای فراوانی در دوطرفش وجود دارد.

پائین‌تر از «حسن آباد» آثار دو قلعهٔ کوچک کم‌اهمیت بچشم می‌خورد. «گرگر» پس از پیمودن تقریباً سی‌وشش مایل تماماً وارد «کارون» می‌شود. محلِ تلاقی «گرگر» و «کارون» شهر قدیمی «بَند قیر» است. پی و آثار ساختمانهای این شهر در اثر جریان آب رودخانه ازبین رفته است. ظاهراً این شهر متعلق به دوران «کیانیان» است. طوایف «گُندزْلُو» در سمت راست «گرگر» سکونت دارند.

«کارون» و «گرگر» و «رودخانه دزفول» در «بند قیر» رودخانه واحدی را تشکیل می‌دهند. کناره‌های «کارون» در این نواحی بیشه‌زار، و رودخانه عمیق، و باعتقاد من قابل کشتیرانی است. ظاهراً پل شوشتر موانعی برای عبور رودخانه ایجاد نمی‌کند.

«کارون» پس از طی مسافتی کوتاه از شهر، وارد دشت‌های رسوبی می‌شود و سرانجام به «شط‌العرب» و دریا می‌ریزد. پس از الحاق این سه رودخانه در «بند قیر»، «کارون» رودخانه‌ای بزرگ به اندازه «دجله» یا «فرات» می‌شود[1]. کناره‌هایش بیشه‌زار، و بسترش عمیق، و جریان آب آرام و کم‌تحرک، و از هر حیث قابل کشتیرانی است.

در حدود سیزده مایل زیر «بند قیر» در سمتِ چپ رودخانه دهکده «ویس» واقع شده است. این روستا در حدود سیصد خانوار جمعیت دارد. در بینِ «ویس» و «اهواز» دو قلعه گِلی وجود دارد که در حال حاضر خالی از سکنه‌اند. اعراب «عنافجه» طبق معمول در سمت راست رودخانه سکونت دارند. یک رشته تپه‌های پستِ و کم‌ارتفاع سنگ‌آهکی در مَسیر کارون به اهواز امتداد دارد و رودخانه با فشار راه خود را از میان این تپه‌ها بازمی‌کند. و تنها موانعی که از شوشتر تا دریا دیده می‌شود، وجود صخره‌ها، و برآمدگی‌هائی است که در بستر رودخانه باقی مانده است. چهار موانع، از این نوع صخره‌ها، در بستر رودخانه تا «اهواز» وجود دارد: اولی در بالای قلعه، و در زیر یک جزیره بزرگ میان رودخانه، قرار گرفته است. این مانع دارای مجرائی است که در حدود نه قُلاج عمق دارد، و کشتی‌ها بدون هیچ مشکلی می‌توانند از آن عبور کنند. و دومی در زیر قلعه واقع شده، و از چهار موانع دیگر مهمتر است. این مانع دو مجری دارد که در فصل‌هائی که آب رودخانه کم می‌شود از شدت جریان آب آندو کاسته می‌شود.

۱. رجوع شود به کتاب «مکدونال کینر» ص ۲۹۳. «نویسنده»

نهر بزرگی که در جوار ساحل دست راست قرار دارد تا حدودی عریض، و تقریباً نه قُلاج عمق دارد. ناوبان «سَلبی» کشتی «آشور» را از این کانال عبور داد و اهالی «اهواز» نیز بطور دائم با کشتی‌های بزرگ از این کانال رفت‌وآمد می‌کنند. کانال دومی که در نزدیکی بستر رودخانه وجود دارد بسیار کوچک است؛ ولی به همان اندازه عمیق است. این موانع و صخره‌ها تا نزدیک سَدی که با سنگ و ساروج بر روی رودخانه بسته شده، و آثار آن هنوز باقی است، دیده می‌شوند. این سَد به «بَند» اهواز شهرت دارد و هیچ شباهتی با آنچه که در شوشتر ساخته شده، ندارد. موانع سوم و چهارم نیز هیچ مشکلی برای عبور کشتی‌ها به وجود نمی‌آورند.

عرض رودخانه در «اهواز» تقریباً ربع تا نیم مایل است و در فصل تابستان بیشتر از هشت‌پا عمق دارد. «بند» اهواز یکی از موانع عمده کشتیرانی در این نقطه است. و به اعتقاد من، با عریض کردن رودخانه بسهولت می‌توان سرعت و فشار آب را در زیر سَد مهار کرد. سکنهٔ «اهواز» «رعایای» یکی از شیوخ کعبند به نام شیخ «مَذخور». بعضی از سکنهٔ «اهواز» دارای قایق‌های کوچکی هستند که اغلب بین «محمَره» (خرمشهر) و «شوشتر» به حمل کالاهای تجارتی اشتغال دارند و در برخی موارد هم در ازای دریافت مبلغی ناچیز زوار کربلا را به قسمت‌های بالا و پائینِ رودخانه منتقل می‌کنند. این قایق‌ها بدون کمک بادبان معمولاً در مدت سه روز از «حسن آباد» به «اهواز» و بین چهار تا شش روز مسافت بین «اهواز» - «محمره» را طی می‌کنند.

«کارون» از جنوب به جنوب‌شرقی به سمت «کُوتْ عبدالله» جریان دارد. بنا به قول ناوبان «سَلبی» اهواز در عرض ۳۱ درجه و ۱۸ دقیقه و ۳۰ ثانیه شمالی و در طول ۴۹ درجهٔ شرقی قرار گرفته است. ۲۴ رودخانه از «کوت عبدالله» تا «اسّمعیلیه» به شکل مارپیچ به مسیر خود ادامه می‌دهد. این دهکده متعلق به قبایل باوی است. به قول ناوبان «سَلبی» «اسمعیلیه» در عرض ۳۰ درجه و ۵۸ دقیقهٔ شمالی، و طول ۴۸ درجه ۴۶ دقیقه شرقی و یا در فاصلهٔ چهارده مایلی غرب اهواز واقع شده است؛ هفت مایل از جنوب «اسماعیلیه» بطرف شرق، دهکدهٔ «ادریسیّه» هشت مایل از جنوب به جنوب‌غربی «ادریسیَه» روستای «امام علی حسین» دو مایل در شرق «علی حسین»، دهکدهٔ «روبین ابن یعقوب»، دوازده مایل بطرف شرق، کانال مصنوعی که از رودخانه «جراحی» منشعب، و از میان «فلاحیّه» می‌گذرد، قرار دارد. «کارون» از این نقطه بسمت

جنوب‌شرقی، و در حدود دوازده مایل مسافت، بطرف «حفار» سرازیر می‌شود.

در سمتِ راست و چپ رودخانه دشت وسیعی بدون تپه و برآمدگی دیده می‌شود. در حال حاضر این دشت خالی از سکنه و کشت‌وکاری در آن نمی‌شود. رودخانه در بستر قابل تغیّر، و رسوبی‌اش، به مسیر خود ادامه می‌دهد. ولی در تمام اوقات در طول مسیر خود کمتر از دو قلاج عمق پیدا نمی‌کند. سواحل «کارون» در حدود سی‌وپنج مایل بالای محمّره بیشه‌زار است و از هر لحاظ برای کشتیرانی مناسب است[1].

از زیر شوشتر تا بهمن‌شیر تعداد زیادی کانال از کارون منشعب می‌شود. این کانال‌ها همه مربوط به دوران قدیم و بعضی از آنها بخصوص کانالی که در سمت چپ رودخانه در کوت عبدالله دیده می‌شود. از حیث اندازه و ظرفیت قابل ملاحظه است. بستر این کانال‌ها در حال حاضر حتی در موقع طغیان آب، بالاتر از سطح رودخانه است. ظاهراً در ایامی که کف رودخانه در سطح پائین‌تری قرار داشت. این کانال‌ها پُر از آب بودند. به اعتقاد من بالا آمدن بستر «کارون» بعلت کیفیت خاکی است که رودخانه از درون آن عبور می کند. بطوریکه دیده شده است در خلال همین چند سال حتی تغییراتی در قسمت‌های پست و هموار این منطقه رخ داده است. این رشته تپه‌ها و برآمدگیها، در مسیر خود به اهواز، در سمتِ چپ رودخانه قطع می‌شوند؛ و در حدود چهار یا پنج مایل در طرف راست رودخانه دوباره ظاهر می‌شوند. پیداست که این بلندیها همان سلسله برآمدگیهائی است که در مسیر «کارون» قرار دارند، و به‌تدریج در اثر تلاقی با رودخانه در اثر فشار و جریان آب شسته شده و ازبین رفته‌اند. شعبه‌ای از «کارون» از طریق «خور بهمن‌شیّر» به دریا، و شاخه دیگر نیز از بستر کانال مصنوعی «حفار» به شط‌العرب (اروندرود - مترجم) می‌پیوندد. «کارون» در حال حاضر بیش از این دو شاخه راهی بدریا ندارد. «بهمن‌شیر» در حدود چهل مایل طول دارد و تا مصّب دریا قابل کشتیرانی است و تقریباً چهار قلاج عمق، و نیم مایل عرض دارد. «بهمن‌شیر» معمولاً از جنوب، به جنوب شرقی امتداد، و تا اندازه‌ای آرام و کم‌تحرک است، و در

---

۱. من و ناویان سلبی بوسیله کشتی «آشور» از این رودخانه مساحی بعمل آوردیم. اقدام تهورآمیز این افسر تنها بخاطر نفوذ و گسترش روابط تجاری انگلیس با سکنه این منطقه صورت گرفته است. ما به پشتیبانی اهالی این مناطق از رودخانه‌های بهمن‌شیر، کرخه و حج نیز بازدید کردیم. این اقدامات تنها در نتیجه مساحی سودمندی است که از رودخانهٔ «فرات» بعمل آمده است. «نویسنده»

هنگام جزر و مدّ همیشه بیشتر از سه قلاج عمق دارد و کشتی‌های بزرگ به سهولت می‌توانند از میان آن عبور کنند. در کناره‌های این رودخانه جمعیت زیادی زندگی نمی‌کنند و اغلب اوقات آب این رودخانه در اثر جزر و مدّ خلیج فارس و امتزاج با آب دریا کمی شور است. کانالی که از کارون به شط‌العرب می‌ریزد در حال حاضر «حفار» نام دارد. این کانال در حدود سه مایل طول دارد و تقریباً سه‌پنجم آب رودخانه را بخود جذب می کند. بخوبی پیداست که «حفار» از زمان حفر تاکنون بعلت کیفیت خاکی که از میان آن عبور می کند، بزرگتر شده است، و هنگام طغیان و بالا آمدن رودخانه مقدار آب اضافی این کانال از طریق «بهمن‌شیر» به‌دریا می‌ریزد.

«حفار» دارای بستری عمیق، و قابل پذیرش کشتی‌های بزرگ است و کناره‌هایش مانند سواحل «شط‌العرب» پوشیده از نخلستانهای انبوه است. شهر «محمره» در کنار «حفار» قرار دارد.

«کارون» در هنگام طغیان تا چند مایل زمین‌های بالای دهکده «روبین ابن یعقوب» را فرامی گیرد. بطوریکه من مشاهده کرده‌ام نزدیک مصب کارون - دریا، تغیّرات قابل ملاحظه‌ای در مسیر رودخانه ایجاد شده است. حتی در نیم قرن گذشته کارونِ دارای دو دهنه بود، که یکی «خور بهمن‌شیر» و دیگری «خور خوبان» نام داشت. ظاهراً شیخ کعب سّدی بر روی رودخانه در حوالی «سَبلا» احداث کرد تا آب کارون را وارد «خوبان» کند. لازم به یادآوری است که «خور خوبان» مقدار قابل ملاحظه‌ای از آب رودخانه را جذب نمی کرد و در حقیقت مجرای اصلی «کارون» همان «بهمن‌شیر» بود. «خوبان» تقریباً در حدود پانزده مایل بالای «بهمن‌شیر» از «کارون» جدا می‌شد[1]. هنگامیکه «کریم خان» به مناطق کعب لشکرکشی کرد، این سّد را ویران کرد. و بعد از این حادثه «خوبان» نیز از حیّز انتفاع ساقط شد بطوریکه حتی در حال حاضر نشانه‌ای از آن وجود ندارد. «خوبان» قبلاً به سه شاخه تقسیم می گردید. و گمان نمی‌رود این کانال مربوط به گذشته‌ای بسیار دور، و یا تنها مجرای رودخانه بدریا بوده باشد. «کارون» بدون شک از محل انشعاب «خوبان»، «حفار» نامیده می‌شود. نام «حفار» تنها به سه مایلی بالای «محمره» خلاصه نمی‌شود بلکه بفاصله‌ای در حدود چهارده تا پانزده مایل بالای رودخانهٔ «بهمن‌شیر» اطلاق می گردد.

---

۱. مراجعه شود به کتاب «مکدونال کینر» ص ۲۹۳. «نویسنده»

رودخانه دِزّ

رودخانه دزفول که در «بند قیر» به کارون متصل می‌شود، از کوهستانهای شمال غربی، یا «بروجرد» سرچشمه می‌گیرد. تنها یک رشته فرعی قبل از ورود به مناطق کوهستانی، در روستای «بحرین» واقع در دشتِ بروجرد، به رودخانه اصلی متصل می‌شود، و سپس به طرف جنوب و دزفول به مسیر خود ادامه می‌دهد و در بین راه چند جوی کوچک از کوهستانها به آن می‌ریزد و آنگاه در حدود پنج مایل بالای دزفول به رودخانه بَلَدْرود یا «بالاّ رود» ملحق می‌شود. «بالا رود» در فصل تابستان رودخانهٔ کم‌اهمیتی است ولی در زمستان و بهار با ایجاد سیلاب و طغیان، خطرناک می‌گردد. در نزدیکی همین محل «سَوزْآوْ» (سبزآب - مترجم) که رودخانهٔ کوچکی به اندازه «شاهور» است به آن می‌پیوندد. این رودخانه بخاطر رنگ سبزش به این نام شهرت یافته است. رودخانه دزفول پس از الحاق به «بالا رود» با یک چرخش سَریع به سمتِ جنوبِ شرقی پس از طی مسافتی به «کارون» می‌ریزد. مسیر این رودخانه پرپیچ، و نسبت به بستر دیگر رودخانه‌ها ناهموارتر است. در خلال این چند سال اغلب در نقطهٔ تلاقی رودخانه با پیچ‌ها، انشعاباتی به‌فاصله چند مایل از بستر اصلی ایجاد شده است. بعنوان مثال در یک قسمت از رودخانه بفاصله کمی بیش از نه پا، دو انشعاب بوجود می‌آید که پس از طی مسافتی در حدود ده مایل دوباره در همان نقطه به مسیر اصلی می‌ریزند. سواحل رودخانه را جنگل‌های انبوهی از درختان گزْ و صنوبر پوشانده است. قبایل «آل کثیر» در حوالی این رودخانه چادر می‌زنند و اعراب «عنافجه» نیز مصب رودخانه دزفول و کارون را دراختیار دارند. طوایف گاومیش‌دار «طِرْفی» که در بیشه‌زارهای آن نواحی سکونت دارند وابسته به قبایل «آل کثیر»ند.

شاهور

«شاهور» یا «شاپور» که بدرستی مسیر آن در نقشه‌ها مشخص نیست[1]. از چشمه‌های مجاور «قلعه حاجی علی» سرچشمه می‌گیرد و زمین‌های زراعتی آن منطقه را مشروب می‌کند. بستر این رودخانه تنگ و عمیق، و در چند نقطه نیز گذار دارد. آب این رودخانه آرام و کم‌تحرک و سرچشمه‌اش، در حوالی «کرخه» و به موازات آن تا

۱. برطبق بعضی از نقشه‌ها، این رودخانه به کرخه می‌ریزد، و برحسب برخی دیگر در زیر اهواز به کارون ملحق می‌شود و در پارهٔ دیگر، نام این رودخانه دیده نمی‌شود. «نویسنده»

یک مایلی «شوش» و «بقعه دانیال» جریان پیدا می‌کند؛ و در این نقطه بتدریج راه خود را کج کرده بطرف «رودخانه دزفول» حرکت می‌کند.

«شاهور» بطور مستقیم در هشت مایلی، و در امتدادِ رودخانه در دوازده مایلی «بند قیر» به رودخانه دزفول متصل می‌شود و قبل از الحاق به این رودخانه بوسیله کانال‌های متعددی زمین‌های اطراف را مشروب می‌کند.

«شاهور» در فصل زمستان در زیر «قومات» به دو شاخه تقسیم می‌شود و هر رشته بطور جداگانه به رودخانهٔ دزفول می‌ریزد. شاخهٔ بالا موسوم به «شاهور»، و شاخه پائین یا جنوبی «خارُوْر» نام دارد. قبایل اعراب در ایام زمستان بخاطر چراندن احشام خود در بیشه‌زارها، و در فصل تابستان برای کشت و کار در مزارع برنج و شالیزارها، بطور دائم در سواحل این رودخانه سکونت دارند. چند دهکده عرب‌نشین در حوالی این رودخانه وجود دارد که بزرگتر از همه دهکده «قومات» است. در نزدیک مصّب «شاهور»، «دز» و نیز روستای «علی حسین» واقع شده است. بندها و سدّهای فراوانی جهت استفاده کشاورزی بر روی این رودخانه احداث شده است. سرزمینی که «شاهور» از آن عبور می‌کند بسیار پُربرکت و حاصلخیز است. بخصوص منطقه «عَجیُرب» که در بهار پوشیده از انواع گیاهان است.

در کنار «شاهور» آثار وبقایای شهر معروف «شوش» قرار دارد[1]. در فاصله بیست‌وپنج مایلی «بند قیر» بطور مستقیم، و در امتداد رودخانه دزفول کمی بیشتر، روستایِ غیرمسکونی «قلعه بندر» قرار دارد. در این نقطه کارون از درون یک مانع یا صخره می‌گذرد که از تنها مجرای آن بیش از یک قایق نمی‌تواند عبور کند. این صخره در این مکان در حدود صدپا از دشت‌های مجاور بالاتر، اما در بعضی جاها از سطح زمین‌های اطراف پائین‌تر است. به اعتقاد من «بند مَهبازان» در انتهای این صخره احداث شده است. وراء این نقطه، یک رشته تپه‌های کوچک موج‌دار که بندرت ارتفاع آنها به پنجاه پا می‌رسد، امتداد دارد. این تپه‌ها از شوشتر تا هفت مایلی سواحل «کارون» قابل رؤیت‌اند. عبور موفقیت‌آمیز کشتی «آشور» از این رودخانه ثابت کرد که «کارون»

۱. این نام در بیشتر نوشته‌ها «شوش» و «سَوس» ثبت شده است ولی سکنه استان و مردم شوشتر و دزفول در تلفظ آنرا «شوش» می‌خوانند. ظاهراً واژه «سَوس» هم درست و قابل قبول است. دشت‌های زیر «شوش» «سَوس» نام دارد. «نویسنده»

قابل کشتیرانی است. شاید قابل توجه باشد که ذکری از این کوشش‌ها و فعالیت‌ها به میان آید. من قبلاً چند بار این رودخانه را مساحی و ارزیابی کرده‌ام. و اطلاعات لازم را از سکنه محل بدست آورده‌ام. ما در تاریخ نهم فوریه ۱۸٤۲ از آب‌راه «کارون» به «محمّره» رسیدیم. در این موقع رودخانه در اثر بارندگی‌های زیاد بطور بی‌سابقه‌ای طغیان کرد و تمام سواحل و سرزمین‌های اطراف زیر آب رفته، و ظاهراً تمام آن منطقه بصورت دریاچه‌ای پهناور درآمد، و در اثر شدتِ سیّلاب رودخانه از بستر اصلی خارج شده و امواج سهمگینش تا حوالی «محمّره» پیش آمده، و جریان «کارون» را به حفار سّد کرده بود. گردابهای سخت و مخوف مانع از حرکت کشتی بخار می‌شد، و «آشور» بدشواری براه خود ادامه می‌داد. در «حفار» و «کارون» جریان آب بسیار شدید بود. ولی روزانه بتدریج از فشار و سرعت آب کاسته می‌شد. وقتیکه رودخانه در حال طغیان است تپه‌های شنی و خاکی در زیر آب شکل می گیرند. چند مانع از این نوع، در بین آب‌راه اهواز «محمره» وجود دارد و به‌اعتقاد من مهمترین آنها کمی بالای «روبین ابن یعقوب» و «اسماعیلیه» است. بیشه‌زارهای گز در سواحل «کارون» فراوان یافت می‌شود. چند نقطه از این بیشه‌زارها برای بریدن چوب مناسب است و سکنه محلی نیز آمادگی دارند تا چوب مورد نیاز سوخت کشتی‌ها را تهیه و تدارک کنند. در اطراف «اِدریسیّه» از این نوع بیشه‌زارها بقدر کافی وجود دارد. بدون توجه به طغیان رودخانه ما در مدت سی ساعت از بصّره خود را به اهواز رسانیدیم[1]. وقتیکه به اهواز رسیدیم متوجه شدیم سطح آب رودخانه نسبت به دو سه روز قبل پائین نشسته و زمین‌های اطراف بتدریج از زیر آب بیرون آمده، و آبِ رودخانه در سطح معمولی فصل بهار کاهش یافته بود. دو مانع اولی بطور کامل زیر آب رفته و ما بدون هیچ مشکلی از آنها عبور کردیم. مشکلترین موانع «بند» اصلی یا مانع سوم بود، که آب در شاخه‌های متعددی به درون یک مجرای بزرگ در سمت راست، با سرعتی در حدود پنج یا پنج مایل و ربع جریان داشت. ما سعی کردیم از درون مجریٰ عبور کنیم. ولی کشتی برای چند دقیقه‌ای قادر به پیشروی نبود. بناچار درصدد برآمدیم از ساحل با کمک طنابِ فولادی، کشتی را هنگام عبور از «بند» یاری کنیم.

---

۱. البته ساعت توقف و بریدن چوب، محاسبه نشده است معمولاً در هنگام مسافرت‌های عادی بین محمره و اهواز تنها یک ایستگاه وجود دارد. «نویسنده»

این تدبیر مؤثر افتاد، و کشتی با کمک طناب در حدود نیم ساعت از مجریٰ عبور کرد. مانع چهارم در حدود هشت یا نه پا در ژرفای آب قرار داشت و ما بدون هیچ رادع و مانعی از درون آن نیز عبور کردیم. رودخانه از اهواز تا ویسّ دارای پیچ قابل ملاحظه‌ای است و بیشه‌زارهای فراوان در دو طرف رودخانه بچشم می‌خورد. «کارون» از «بند قیر» تا نزدیکی «ویسّ» در بستر شیب‌دار از شمال به جنوب حرکت می کند و در این منطقه بیشه‌ای وجود ندارد.

از «بند قیر» وارد شاخهٔ اصلی «کارون» شدیم. جنگل‌های انبوه تبریزی و صنوبر در دو طرف ساحل زیاد، ولی بیشه‌زارهای گز بندرت دیده می‌شود. رودخانه در این محل عمیق، و تا هفت مایلی شوشتر و نزدیک تپه‌های کوچک و موج‌دار، قابل کشتیرانی است. این تپه و بلندیها یک مانع طبیعی در اطراف و بستر رودخانه بوجود آورده‌اند، و آب از این نقطه با سرعت زیاد به شکل آبشار به پائین جریان پیدا می کند و یک کشتی بخار با اندک دشواری می‌تواند از آن عبور کند. ولی قایق‌های محلی محمولات خود را در زیر آبشار تخلیه می کنند. کف رودخانه در این محل از سنگریزه‌هائی که همراه جریان آب از کوهستانها سرازیر شده، مفروش است. با اینکه سرزمین‌های اطراف رودخانه هنوز قابل کشت است، لیکن توده‌ای از سنگ‌ریزه به قطر چند اینچ سطح زمین را پوشانده است. کشتی‌ها با اندک دشواری تا حوالی پل «شوشتر» پیش می‌روند. جریان رودخانه در تمام اوقات آرام و کم‌تحرک ولی عمق آن در فصول تابستان و پائیز کم، و در بعضی جاها قابل عبور است.

کارون در زیر آبشار در تمام اوقات قابل کشتیرانی است. پس از «کارون» وارد رودخانه «دزفول» شدیم و بدون هیچ مشکلی تا «قلعه بندر» پیش رفتیم. از این نقطه تا دزفول تقریباً نصف راه باقی مانده است. به اعتقاد من این رودخانه در موقعی از سال قابل کشتیرانی است.

رودخانه در زیر «قلعه بندر» کم‌عمق، و عبور از این نقطه بسیار مشکل است. در «قلعه بندر» یک جزیره بزرگ در میان رودخانه قرار دارد که مسّیر آب را به دو شاخه تقسیم می کند. هر دو رشته از درون یک صخره عبور می کنند. مجرای سمت راست به اندازه‌ای است که کشتی‌هائی به ظرفیت کشتی بخار، می‌توانند از درون آن عبور کنند. ما توانستیم تا چند مایل آنسوی این مانع، به حرکت خود ادامه دهیم. با اینکه جریان آب

در این نقطه سریع‌تر و زیادتر می‌شود. اما وجود چند جزیره مانع کشتیرانی در این قسمت از رودخانه می‌شود. در بعضی اوقات سنگریزه‌های بستر رودخانه مشکلاتی برای عبور کشتی فراهم می‌کردند. سواحل رودخانه در این قسمت نیز پوشیده از جنگل و بیشه‌زارها است. ما به طرف «آب گرگر» که یک کانال مصنوعی است پیش رفتیم و همچنانکه انتظار می‌رفت این شاخه از رودخانه قابل کشتیرانی است. سواحل این رودخانه نیز بیشه‌زار و جریان آب آرام و کم‌تحرک، و ژرفای آن بیش از سه قلاچ نیست. قایق‌های محلی معمولاً بار خود را در «حسن آباد» بفاصله چهار تا پنج مایلی «شوشتر» تخلیه می‌کنند و در بعضی موارد هم از طریق کانال خود را به شهر می‌رسانند.

«آب گُرگُر» در حدود دو مایل بالای «حسن آباد» به سهولت قابل کشتیرانی است. «گُرگُر» کمی بعد به چهار شاخه تقسیم می‌شود، ولی کشتی بخار بدون دشواری می‌تواند از میان آن عبور کند. کانال در درون یک دشت زراعتی بنام «شالَیلی» جریان دارد. آب رودخانه در این نقطه سریع، و بستر آن ریگزار، و مسیر خود را در درون صخره‌ها باز می‌کند. گرچه ما خود را به «بند مهبازان» رسانیدیم ولی از این محل به بعد عبور کشتی‌های بزرگ به ظرفیت کشتی ما، غیرممکن است. کناره و لبه‌های «آب گُرگُر» در این نقطه بسیار بلند است. لازم به یادآوری است که آب رودخانه در این محل در حدود بیست پا به سمت پائین سرازیر، و به طرف شوشتر جریان پیدا می‌کند. بستر فعلی این کانال مارپیچ، اما نشانه‌هایی از مسیر و ساحل قدیمش، نیز دیده می‌شود. «بند مهبازان» موجب شد که رودخانه در شوشتر بستر قدیم خود را رها کرده و به «آب گُرگُر» ملحق شود. هنگامی که «سر جان مکدونال کینر» از خوزستان دیدن کرد، احتمالاً آب کانال از رودخانه اصلی بزرگتر بود و به همین علت هم دو شاخه «گُرگُر» و «کارون» را با یکدیگر اشتباه کرد. به دشواری می‌توان پذیرفت که چگونه چنین شخصی که خود از نزدیک مدخل کانال را بررسی کرد، تصور کند که آن بستر طبیعی و اصلی رودخانه است. هنوز اعراب سکنه حومه شوشتر در این مورد اشتباه می‌کنند و «شُطیط» شاخه اصلی کارون را «گُرگُر» می‌نامند. لیکن من هرگز ندیدم لُرها، و شوشتریها، نام این رودخانه را با یکدیگر اشتباه کنند. هنگامیکه «محمد علی میرزا» «بند» شوشتر را تعمیر نمود، رودخانه به مسیر سابق خود بازگشت. نام «چهار دانگه» و «دو دانگه» بر مبنای مقدار آبی است که رودخانه و کانال، از بستر اصلی «کارون»

می‌گیرند.

به سهولت می‌توان پذیرفت شاخهٔ بزرگی از رودخانه که بغتتاً وارد کانال می‌شود ممکن است، به مرور زمان بعلت فرسایش خاک، تغیراتی در شکل بستر و لبه‌های کانال ایجاد کرده، و آب در سطح پائین‌تری قرار گرفته و یا به احتمال دیگر، می‌توان گفت که کانال در همان موقع دارای بستری عمیق بوده است. بهرحال اگر ما تصور کنیم که ژرفای کانال در هنگام حفر، به اندازه فعلی‌اش بود، به دشواری می‌توان حدس زد که آبش، به مصرف آبیاری زمین‌های اطراف می‌رسید، بخصوص، در شوشتر تنها با خاک‌برداری و کندن زمین، آنهم با زحمت زیاد می‌توان آب را به سطح ساحل رسانید. و نکته دقیق‌تر آنکه یک رشته پله که پیداست بسیار قدیمی‌اند، از شهر به بستر کانال امتداد دارد، و این پله‌ها هم‌سطح فعلی «آب گرگر» هستند و همین هم‌سطح بودن پله‌ها با آب، مؤید آنست که ژرفای کانال در آغاز به همین اندازه بوده است.

در «بند قیر» محل تلاقی «کارون» و «گرگر» و «آب دزفول» رودخانه تا حدود یک مایل برنگهای مختلف امتداد دارد. آب دزفول بخاطر فراوانی گیاه، در اطراف آن تیره، و کارون بعلت کیفیت خاکی که از درون آن عبور می‌کند قرمز، و آب گرگر نیز مانند شیر سفید است. معمولاً این مغایرت در فصل‌های تابستان و پائیز نسبت به ایام زمستان و بهار که موسوم طغیان رودخانه است، کمتر بچشم می‌خورد. این مسئله نیز قابل توجه است که رودخانه دزفول در استان نام مشخصی ندارد، و اعراب معمولاً آنرا «شط‌الدزفول» می‌خوانند.

آثار تاریخی اطراف «کارون» و دزفول

بیشتر آثار تاریخی مهمی که در حوالی «کارون» سراغ دارم، همانهائی هستند که در «سُوسَن» وجود دارند. «ماژور رالینسون» عقیده دارد آثار و بقایای قصر شوشان که

جغرافیادانان قدیم به آن اشاره کرده‌اند در «سوسن» می‌باشند[1]. او شخصاً از محل بازدید بعمل نیاورده و منحصراً اطلاعاتش را از مردم بختیاری دریافت داشته که البته بسیار مبالغه‌آمیز، و در حقیقت با آنچه که هست مغایرت دارد. ماژور «رالینسون» جزوه‌ای درباره «شوش» تألیف کرده که دارای اشتباهات فراوانی است.

«سُوسَن» نام دره یا وادی کوچکی است که اطرافش را قلل مرتفعی احاطه کرده، و رودخانهٔ کارون در یک معبر عمیقی وارد آن شده، و در یک بستر تقریباً مساوی و در عین حال مشکل، دره را ترک می کند. آثار باستانی این محل در دو قسمت مجزا مربوط به عهد کیانیان، و ساسانیان است.[2]

در نقطه‌ای که شاخه راست رودخانه از شمال شرقی وارد دره می‌شود در حدود دو مایل توده‌هائی از تخته‌سنگ‌ها، بطور نامنظم بر روی هم انباشته شده و تعداد زیادی پی و آثار ساختمانی نیز از همان مصالح بچشم می‌خورد. لُرها این خرابه‌ها را «مالِ وَیرُون یا مالِ ویران» می‌نامند. و بر حسب روایات و داستانها این خرابه‌ها متعلق به شهری بزرگ و معروف بوده است. مطمئناً این آثار متعلق به گذشته‌ای بسیار دور نیست و احتمالاً مربوط به دوران «ساسانیان» خواهد بود. جاده‌ای سنگ‌فرش در دو طرف ساحل امتداد دارد که پیداست بسیار قدیمی است، و احتمالاً بنای آن، هم‌زمان با احداث پلی است که بعداً شرحش را بیان خواهم کرد.

دره دوباره وسیع و پهناور می‌شود، و چند تپهٔ مصنوعی در دو طرف رودخانه بچشم می‌خورد. پی و آثار ساختمانها، و آجرکاری‌هایش گاه‌وبیگاه در معرض تهدید سیلاب‌های شدید قرار دارند. در سمت راست رودخانهٔ در کنار رشتهٔ آب کوچکی که دامنهٔ ارتفاعات را قطع می کند، مقبرهٔ «دانیال» در میان انبوهی از درختان بلند قرار دارد (۲۵). این مکان زیارتگاه، و موردِ احترام الوار است. بقعهٔ «دانیال» با گل بنا شده و تزئینات مرمر در آن بکار نرفته و از آب انبار ماهی‌های مقدس نیز خبری نیست[3]. در دو

---

۱. مجلهٔ انجمن پادشاهی جغرافیائی ج نهم. ص ۸۳. «نویسنده»

۲. دهستان سوسن در قسمت خاوری دهدز و در مناطق کوهستانی واقع شده، و از تعدادی روستاهای بزرگ و کوچک تشکیل شده است. «مترجم»

۳. بطور حتم در رودخانه‌ای که در کنار بقعه جریان دارد، ماهی یافت می‌شود. با اینکه بمن گفتند این ماهی‌ها مقدس می‌باشند ولی فکر نمی‌کنم از اینها مانند ماهی‌های «ابراهیم» در «عرفه» مواظبت بعمل آید یا غذا داده شود. «نویسنده»

سفری که به «شوش» داشتم تلاش و جستجوهایم برای یافتن کتیبه یا سنگ‌نبشته بجائی نرسید. بطوریکه بمن گفته شد، در محلی بنام «پارِه» (پیاده‌راه - مترجم) در درون غاری تعدادی مجسمه وجود دارد. ولی من این گفته‌ها را باور ندارم. آنسوی خرابه‌هائی که آنها را شرح داده‌ام، رودخانه دوباره در میان دو پرتگاه بسیار مخوف به مسیر خود ادامه می‌دهد و هنوز یک جاده سنگ‌فرش در امتداد ساحل ادامه دارد. در حوالی محلی که رودخانه از درون صخره‌ها خارج می‌شود. جزئی آثار و خرابه‌های کم‌اهمیت که لرها آنرا «مسجد سلیمان» می‌نامند، وجود دارد و احتمالاً «ماژور رالینسون» نیز به این آثار اشاره‌ای دارد. کمی زیر این خرابه‌ها بقایای یک پل بسیار زیبا وجود دارد. دو ستون در رودخانه دیده می‌شود که در حال حاضر در اثر برخورد امواج سیلاب‌های کف‌آلود ازبین رفته‌اند. این دوپایه که فعلاً غیر از دو توده عظیم از آجر و ساروج چیزی از آنها باقی نمانده، ظاهراً با کمک لبه‌های ارتفاعات مقابل طاقِ پل را نگه می‌داشتند. آجر و مصالحی که در این پل بکار رفته تماماً در کوره پخته شده و بیشتر شبیه دیگر آثار مربوط به دوران «کیانیان» است. ارتفاع طاق پل نسبت به سطح رودخانه به یکصد پا تخمین زده می‌شود. در بالای کوهی بنام «جِیلِر» «جِیلویر» یا «چِیلویر» در سمت چپ ساحل یک قلعه از آثار عهد «ساسانیان» بچشم می‌خورد. من غیر از این خرابه‌ها آثار تاریخی دیگری در حوالی «سُوسَن» نمی‌شناسم.

به عقیده لرها، «لُردگان» که در کنار یکی از شاخه‌های فرعی «کارون» است بر روی خرابه‌های پایتخت سکنه کوهستانی بختیاری قرار گرفته است. یک تپه بسیار قدیمی و غیرطبیعی نیز در نزدیکی دهکده وجود دارد[1].

«کارون» پس از ترک «سُوسَن» به «سَوسَنِ سرخ آب» و «اندکا» که هر دو دارای آثار تاریخی هستند، وارد می‌شود. در زیر «اندکا» و در نقطه‌ای که «تالَکْ» به «کارون» می‌پیوندد خرابه‌های شهر قدیمی «بُنوار» وجود دارد. دراین حوالی نیز چند اثر خرابه مربوط به عهد «ساسانیان» دیده می‌شود. لیکن مهمترین آثار تاریخ این مکان، قدمت چندانی ندارد و احتمالاً متعلق به دوران «اتابکان» است. لُرها می گویند که دویست سال قبل این شهر آباد و پُرجمعیت بوده و ظاهراً محل نگهداری گروگانهائی

---

۱. در «نزهته‌القلوب» از این مکان «لورگان» نام برده شده، و بخاطر مرغوبیت انگورش، شهرتی فراوان داشته است. «نویسنده»

بوده که از خوانین بختیاری گرفته می‌شد. من قبلاً در مورد دو قلعهٔ مخروبه متعلق به دوره «ساسانیان» که در مدخل کارون و دشت عقیلی قرار دارند، شرحی بیان داشتم. در این دشت، نشانه‌هائی از یک کانال بزرگ، و تعدادی تپه‌های غیرطبیعی و پی و آثار ساختمانهائی که پیداست مربوط به دوران قدیم هستند، دیده می‌شود.

در شوشتر بندرت آثار تاریخی مربوط به دوران قبل از اسلام وجود دارد. احتمالاً شکافها و غارهای سمت راست و چپ رودخانه در بزرگترین آثار تاریخی قدیم هستند. بدیهی است من، «بَنْد» و قسمتی از پل را که بدون شک عمری به قدمت غارها دارند و متعلق به دوران اساطیری هستند، بحساب نمی‌آورم. قلعه نیز رویهمرفته یک بنای جدید است و در حقیقت غیر از چند پی و آثار نشانه‌هائی از ساختمان قدیمی‌اش، بجای نمانده است؛ و در حدود یک مایلی جنوب «شوشتر» بقایای یک شهر قدیمی وجود دارد. در این محل تخته‌سنگ‌های عظیم، خشت‌های بزرگ پخته، و گورستانهای وسیع و تکه‌های شیشه، و ظروفِ سفالینِ بحد زیاد، و همچنین یک تپه بلند چهارگوش و تقریباً وسیع، در سمت راست آب «گُرگُر» دیده می‌شود. پیداست که این خرابه‌ها نسبت به آنچه در شوشتر وجود دارد، مهمترند. این آثار در بعضی اوقات به غلط بوسیله شوشتریها «عَسْکَرْمُکَرَم» خوانده می‌شود[1]. در سه مایلی شوشتر در سمت راست کارون بر بالای تپه‌ای در میان ویرانه‌ها آرامگاه یک «امامزاده» بنام «روبین ابن یعقوب» وجود دارد و این خرابه‌ها نیز به همین نام خوانده می‌شود. در حدود هفت مایلی مصب رودخانه‌های کارون و دزفول، در سمت راستِ ساحل، بقایای یک شهر قدیمی متعلق به عهد «ساسانیان» بچشم می‌خورد. تپه‌ها وبرآمدگی‌های این محل پوشیده از خرده شیشه، و کوزه، و سفالِ شکسته است. من گورستانی پُر از استخوان انسانهای مرده در این نقطه کشف کردم. بیشتر آثار تاریخی حومه شوشتر، در نقطه تلاقی «آب گُرگُر» و «کارون» قرار دارند.

قسمتی از این خرابه‌ها، در دو طرف ساحل «آب گرگر» و بخشی نیز در ساحلِ «کارون» بطول سه مایل و شعاع نه مایل دیده می‌شوند. در سفر قبلی‌ام به شوشتر،

۱. خرابه‌های «عسکر مکرم» در نزدیکی «بند قیر» قرار دارد و عسکر مکرم در قرون وسطی یکی از مهمترین شهرهای کنار «مسرقان» بود و نهر مسرقان (آب گرگر فعلی) از آن شهر می گذشت و بهترین شکر خوزستان در آنجا بعمل می آمد. «مترجم»

هنگامیکه با یک قایق محلی از قسمت پائین کانال، می گذشتم، به این خرابه برخوردم. با کمال تعجب در کنار ساحل و در نقطه‌ای که زمین در اثر برخورد با آب دچار فرورفتگی شده، پی وشالوده بسیار عریض ساختمانهائی را که با آجر ساخته شده دیدم و در سفر دیگر نیز سوار اسب این محل را بررسی کردم. ولی بعلت خطراتی که در این گونه مناطق همیشه برای یک مسافر تنها وجود دارد، نتوانستم بیش از حد معمول در آنجا بمانم. هنگامیکه با کشتی بخار به «بند قیر» رسیدیم، «ناوبان سلبی» را تشویق نمودم تا در مصب «آب گُرگُر» توقف کند. و سپس با حوصله و دقتی خاص آثار باستانی عسکرمکرم را بررسی کردم. ظاهراً این خرابه‌ها به سه دورهٔ جداگانه «کیانیان»، «ساسانیان» و «مسلمانان» تقسیم می‌شوند.

دورهٔ اول با مشاهده تکه‌های مخلوطی از مصالح پخته مانند آجر و ساروج و قیر مشخص می‌شود، و دورهٔ دوم با تخته‌سنگ‌های عظیم علامت گذاری شده، و نظیر آنچه در «اَلْحَذَرْ»، «بیستون»، «اصفهان»، «استَخر»[1] مربوط به دوران «ساسانیان» وجود دارد و متمایز می‌شود؛ و دورهٔ سوم نیز با کشف چند سطر خط کوفی بر روی یک تخته‌سنگ سیاه، و مقداری کوزه و سَفال شکسته معین می‌شود.

این سبک پیچیدهٔ معماری نشان می‌دهد که این آثار متعلق به دوران اولیه اسلامی است و در آن روزگاران این شهر بوسیله قبایلی از اعراب بنیان گذاشته شده، و زمانی آباد و پُرجمعیت بوده است. در حال حاضر پی و آثاری از ساختمانها مشهود نیست، ولی تعدادی تپه و برآمدگی‌های وسیع غیرطبیعی و توده‌هائی از آجر و ساروج و چند راهرو

۱. لازم به یادآوری است در بازدیدی که باتفاق آقای «اینزوُرث» از خرابه‌های «اَلْحَذَرْ» و «حَتَرا» بعمل آوردیم متوجه شدیم که هر تخته‌سنگی که در ساختمانها به‌کار رفته علامت گذاری شده است. این علامت‌ها را «دکتر روس» نیز از نزدیک دیده است.
هنگامیکه در ایران مشغول تحقیق وبررسی بودم همین علامات را در آثار دورهٔ «ساسانیان» درون سنگ‌هائی در «بیستون»، «اصفهان» و «کارون» دیدم. در اصفهان چند تخته از این سنگ‌ها را نیز بر روی پل جُلفا دیدم که پیدا بود از خرابه‌ها جمع آوری کرده بودند؛ و همین موضوع مرا وادار کرد که بیشتر به تحقیقاتم ادامه دهم.
خوشبختانه موفق شدم در «بیستون» دو سر ستون بسیار زیبا از مرمر سفید شبیه همانها که به آثار باستانی «شاپور» نسبت داده می‌شوند از نزدیک به‌بینم این دوسر ستون علامت مشخصه را نداشتند. (ظاهراً بنّا یا کارفرما جهت نشانه نصب قطعات به یکدیگر این علامت‌های را روی سنگ‌ها حک می کرده است) ولی باعتقاد من نشانه‌ای از سبک معماری و «ساسانیان» دراین نقطه بچشم می‌خورد. چنانچه حدس من، در این مورد درست باشد، بایستی تاریخ آثار «اَلْحَذر» که تاکنون مورد شک و تردید بوده، بطور دقیق و قطعی مشخص گردد. «نویسنده»

زیرزمینی و مقدار زیادی ستون و قطعاتی از مجسمه‌های شکسته سنگی بچشم می‌خورد.

در سمت چپ «آب گرگر» توده‌های شگرف و عظیمی از سفت‌کاری و آجرکاری وجود دارد. اهالی بومی نامی برای این آثار نمی‌شناسند.

در سواحل رودخانه دزفول آثار چند خرابه را کشف کردم و تعدادی تپهٔ مصنوعی نیز در گوشه و کنار دیده می‌شود ولی نشانه‌هائی از خرابه‌های شهر به اندازه کافی بجای نمانده است. در خود دزفول چند تپه غیرطبیعی و آثار چند کانال بزرگ مربوط به عهد «ساسانیان»، بچشم می‌خورد. در سمت راست رودخانه در مقابل شهر چند تپه و بقایای چند ساختمان وجود دارد که سکنهٔ محلی آنرا «رَواش» می‌نامند. در حدود نه مایل بطرف شمال نیز خرابه‌هائی دیده می‌شود که در حال حاضر «آنْتابُولس» یا «آنتاپولیسّ» خوانده می‌شود. خرابه‌های نزدیک دزفول و آثار آن کانال‌ها را اهالی محل «جندی شاپور» می گویند[1]. بالای شهر چند شاخه کانال بزرگ از رودخانه منشعب، و به طرف «شاه آباد»، در فاصلهٔ دو فرسخی دزفول امتداد می‌یابد و هنوز قسمت‌های بزرگی از این «قنات‌ها» و کانال‌ها قابل استفاده‌اند. در چند مایلی اطراف «شاه آباد» تعدادی تپهٔ کوچک هست که تعدادی آجر و سفال شکسته و خرده‌شیشه بر روی آنها یافت می‌شود.

سکنهٔ محلی، این خرابه‌ها را «دقیانوس» می‌نامند. روایات و افسانه‌های زیادی درباره این آثار که زمانی شهر بزرگی بوده است، وجود دارد که در بین آنها از همه معروف‌تر داستان آن هفت نفر و سگشان که بخواب رفته‌اند[2] و من هرگز نشنیده‌ام کسی این خرابه‌ها را بجای «جندی شاپور» شناسائی کند. ظاهراً مناطق بین رودخانه دزفول و کرخه زمانی آباد و پرجمعیت بوده است. در این مکان تپه‌ها و آثار باستانی

۱. شاپور اول بعد از آنکه فتوحات درخشانی در مقابل رومیها انجام داد امپراطور والرین را زندانی ساخت و هفتادهزار زندانی را در خوزستان مستقر کرد. این رقم در لوح مفصلی که بر دیوارهای «کابازردشت» در نقش رستم بوسیله او کنده شده است، یاد شده است. این زندانیان شهری ساختند که شاپور به آن نام «گندشاپور» یعنی قشون شاپور داد. خرابه‌های این شهر نزدیک شاه‌آباد در پانزده کیلومتری دزفول می‌باشد. تا نیم قرن پیش دیوارهای خارجی این شهر بشکل یک مستطیل با دو کیلومتر طول و یک کیلومتر عرض که نقشه کامپ نظامی رومی می‌باشد دیده می‌شد. بین این زندانیان تعدادی مهندسی و آرشیتکت نیز وجود داشت و «شاپور» از تجربه آنها برای ساختن پلهایی بر روی رودخانه‌های خوزستان استفاده کرد. سه اثر بزرگ از این ساختمانها هنوز وجود دارد یکی پل روی کرخه در نزدیکی اندیمشک که مدتی است خراب شده و یکی پل فعلی دزفول، و دیگری پل شوشتر است که فعلاً از وسط قطع شده است. «مترجم»

۲. اشاره به حکایت اصحاب کهف است که در قرآن کریم آمده است. «مترجم»

زیاد بچشم می‌خورد.

بین «بند قیر» و اهواز آثار چند کانال بجای مانده است. درباره آثار تاریخی اهواز زیاد گفتگو شده و نیاز به توضیح و تفسیر بیشتری نیست و من تنها دو خرابه را دیدم که به آسانی قابل تشخیص‌اند: یکی متعلق به عهد «ساسانیان» و دیگری مربوط به دوران اولیهٔ اسلامی است. در زیر اهواز غیر از آثار چند کانال قدیمی آثار تاریخی دیگری وجود ندارد. «کارون» بخاطر مسیری که از آن عبور می کند، دارای رنگهای مختلفی است. ولی این اختلاف رنگ جزئی و کم‌اهمیت است. سواحل و بستر کارون رسوبی است و بهمین علت هم روزانه در اثر فرسایشِ خاک مرتباً تغییر مسیر می‌دهد و بمجردیکه بستر جدیدی پیدا کرد مسیر قبلی ازبین می‌رود. معمولاً این تغیّر جهت، با مسیر قبلی چندان فاصله‌ای ندارد. پیداست که رودخانه دزفول و کارون چند سال قبل در یک مایلی بالای «بند قیر» رودخانه واحدی تشکیل داده‌اند. اخیراً دلتای بزرگی از مواد رسوبی در امتداد ساحل قدیم تا مصب فعلی کشیده شده است. بنا به گفته جغرافیادانان عرب مسیر اصلی «آب گُرگُر» تا حوالی اهواز بود ولی در حال حاضر اثر و نشانه‌ای از آن باقی نمانده است. ظاهراً پیداست مسیری که از «بند قیر» بطور مستقیم تا «ویسّ» امتداد دارد یک کانال مصنوعی است. اگر ما این حدس را درست بدانیم می‌بایستی نشانه‌هائی از بستر قدیم بر جای مانده باشد ولی من در این مورد بخصوص موفق به کسب اطلاعاتی نشده‌ام. در زیر بند قیر نیز نتوانستم آثاری در مورد بستر قدیم «گُرگُر» پیدا کنم. تنها در سمت چپ کارون در حوالی «ویسّ» آثار کانالی که برای استفادهٔ آبیاری حفر شده، بر جای مانده است. بنا به اقوال و روایاتی که در بین مردم منطقه وجود دارد، رودخانه دزفول زمانی به «کرخه» می‌ریخته است.

رودخانه کرخه

«کَرْخه» از کوهستانهای نزدیک کرمانشاه سرچشمه می گیرد و رشتهٔ آبهای متعددی به آن می‌پیوندد که شاید از همه مهمتر چشمه‌های آبی است که در چند مایلی رودخانه دزفول به آن ملحق می‌شوند. من فرصت نیافتم که تمام مسیر این رودخانه را بازرسی کنم، لذا اطلاعات من تنها مربوط به یک قسمت از این رودخانه است. کرخه پس از عبور از میان سلسله ارتفاعات، در زیر «قلعهٔ رضا» راه خود را کج کرده و در درون

تپه‌های ریگی و سنگ آهکی به موازات قلل رفیع «لرستان» به مسیر خود ادامه می‌دهد. این رودخانه در ده مایلی دزفول از ارتفاعات غربی آن شهر خارج می‌شود. در مدخل ارتفاعات و دشت، و در داخل معبری تنگ، بقایای یک پل قدیمی موجود است که «پاپُل» نام دارد. کمی پائین‌تر از پُل رودخانه در تابستان، با اسب قابل عبور است. قوافل و کاروانها بعلت جریان سریع رودخانه در این محل، ترجیح می‌دهند که از گُدار «ایوان کرخه» عبور کنند. در سمت چپ رودخانه و نزدیکِ گُدار، آثار یک کانال بزرگ و بقایای چند خرابه و قطعاتی از آجرکاری و تعدادی سفالِ شکسته و تکه شیشه بچشم می‌خورد. ظاهراً این علائم و نشانه‌ها متعلق به یک شهر قدیمی است. ولی فعلاً اهالی بومی نامی برای آن نمی‌شناسند. در فاصله چهار مایلی جنوب غربی «پاپُل» خرابه‌های «ایوان کرخه» دیده می‌شود. رودخانه در این محل به چهار شاخه تقسیم می‌شود و در فصول تابستان و پائیز بسهولت قابل عبور است. بقایای «ایوان کرخه» تقریباً در نیم مایلی روخانه واقع شده است.

این آثار شامل چندین تپه، که بعضی از آنان بزرگ و پوشیده از سفال شکسته و خرده‌شیشه و تکه آجرند. تعدادی ستون نیز در گوشه و کنار باقی مانده که تا نیمه در زیر خاک فرورفته‌اند. بر روی یکی از تپه‌ها، بقایای یک ساختمان بجای مانده، که پیداست مربوط به دوره «ساسانیان» است. زیر ایوان، سواحلِ رودخانه را جنگلهای انبوه پوشانده است، و احتمالاً کشتی‌هائی به اندازه‌های کوچک می‌توانند از این رودخانه عبور کنند. در این نقطه از ساحلِ رودخانه، تا «حُویزه» که چندین مایل است سواد رودخانه دزفول قابل رؤیت است. من قبلاً چگونگی تغیّر مسیر کرخه را که در اثر شکستن سد حادث شده، شرح داده‌ام. «معتمد» در آغاز بهار سال ۱۸۴۲ کوشید تا دوباره سد را تعمیر کند. لیکن بعلت طغیان و بالابودن سطح رودخانه موفق به انجام این کار نشد. من، در پائیز سال ۱۸۴۱ که آب رودخانه پائین بود در حدود ده مایل با کشتی بخار در آن پیش رفتم. ما در این رودخانه با چند شاخه کانال متعدد مواجه شدیم، که عبور کشتی از آنها بدون اشکال نبود. احتمال می‌رود مجدداً رودخانه در حویزه قابل کشتیرانی شود، و کشتی‌های تجارتی بار دیگر مانند سابق بین حویزه و شط‌العرب (اروندرود - مترجم) رفت‌وآمد کنند.

آب کرخه در قسمتِ فوقانی به‌علت شیرینی، و خالص بودنش شهرت دارد ولی در

زیر «حویزه» بعلت الحاق چند مرداب از بیشه‌زارها به آن تا اندازه‌ای آلوده می‌شود.

رودخانه جرّاحی

جراحی از درون کوهستانهای شمال شرقی «بهبهان» سرچشمه می‌گیرد و بدون اینکه وارد شهر شود، در میان دشت راه خود را کج کرده و در فاصله چهار کیلومتری بهبهان به مسیر خود ادامه می‌دهد. کانالی از رودخانه منشعب می‌شود و خندق دور قلعه را پُرآب می‌کند.

این رودخانه در مصب خود با «آب عَلا»، به رودخانه «کردستان» تغیّر نام می‌دهد؛ وپس از عبور از میان یک رشته تپه‌های تنگ و کم‌ارتفاع شنی، وارد دشت «رامهرمز» می‌شود؛ و در نقطه‌ای در زیر دهکدهٔ «قلعه شیخ»، با نهر بزرگی بنام آب «رامَز»[1] که متشکل از «آب علا» و «آب زرد» است تلاقی می‌کند.

این نهر در نقشه «کینر»، «کوچک خان کِند» نامیده می‌شود[2]. از آنجائیکه این نام در حال حاضر مطمئناً در منطقه شناخته نمی‌شود لذا من از منشاء و ریشه اصلی آن اطلاعی ندارم[3].

«آب عَلا» از درون کوهها مُنگشتْ نزدیک «کلات» (قلعه) عَلا[4] محل اقامتِ خانِ طوایف بهمه‌ای سرچشمه می‌گیرد. ظاهراً نام این رودخانه از این قلعه گِلی گرفته شده است. «آب علا» پس از عبور از میان سلسله ارتفاعات، وارد دشت کوچک و حاصلخیز «مَیداوُد» می‌شود. در سواحل این رودخانه آثار و بقایای شهرهائی مربوط به دوران ساسانیان بجای مانده، که بلااستثناء تمام پی و دیوار خانه‌ها از تخته‌سنگ‌های عظیم با ملاطی سفت و محکم از ساروج ساخته شده است. درجنوب رودخانه، خرابه‌های

---

۱. بطوریکه از جغرافیای ابن‌خردادبه استنباط می‌شود رامَز که فعلا رومُز تلفظ می‌شود تحریف شده واژه رامهرمز است. نگاه کنید به ابن حوقل ترجمه سر گوراوزلی، چاپ لندن، ۱۸۲۰ ص. ۷۹ «نویسنده»

۲. در ظفرنامه ترجمه «پیتز دلا کروایکس» شهرو خان کنده ذکر شده است. «نویسنده»

۳. یک نهر کوهستانی در نزدیک فلاَت بنام «آب کُرد کاَن» وجود دارد اما نمی‌دانم که به آب کردستان می‌ریزد و یا به آب بُرز ملحق می‌شود. «نویسنده»

۴. عربها معمولاً قلعه را کلات می‌گویند. «نویسنده»

«قلعه آباد» و «قلعه گبر تازنگ» و «سِلی سِه» وجود دارد. «آب علا» پس از ترک میداوُدْ در درون یک رشته تپه‌های سنگ آهکی به موازات قلل رفیع کوهستانها به مسیر خود ادامه می‌دهد و در اینجا با رشته آبی بنام «آب زَرد» تلاقی می کند. در مصب این دو نهر، چند چشمه قیر معدنی وجود دارد. «آب عَلا» پس از آنکه از تپه‌ها به دشت رامهرمز سرازیر شد، به «آب رامِزْ» تغیَر نام می‌دهد و سپس به رودخانه کردستان ملحق می‌شود.

«آب زرد» از ارتفاعات «مُنگشْتْ» نزدیکِ دهکده «مال آقا» سرچشمه می گیرد و پس از عبور از معبری تنگ و دشوار، و گذر از «ابوالعباس» وارد «دشتِ باغ مَلِکْ» می‌شود.

در «ابوالعباس» بقایای شهری بزرگ بچشم می‌خورد. این آثار شامل تخته‌سنگ‌های بزرگ با توده‌هائی از ملاط ساروج است.

در باغ ملک خرابه‌های «مَنجنیق» وجود دارد. «ماژور رالینسون» که اطلاعات خود را از منابع بختیاری دریافت داشته، معتقد است که این آثار متعلق به دو دوره کیانیان و ساسانیان است. او اشاره به یک تپهٔ تاریخی در آن محل می‌کند و آنرا به روایت ابراهیم و نمرود مرتبط می‌سازد[1]. من شخصاً چند بار از این محل دیدن کردم و بدقت آثار آنرا بررسی کرده‌ام، آنچه مسلم است این آثار مربوط به دوران پیش از ساسانیان نیست، وبیشتر قسمت‌هائی که از آن بجای مانده، مربوط به دوران اخیر وشاید مانند دیگر آثار باستانی این نواحی متعلق به عهد «اتابکان» باشد. خرابه‌های مربوط به زمان ساسانیان شامل پی و آثار چند اطاق و ساختمان نظیر آنچه در «قصر شیرین» و «شیروان» وجود دارد.

تپه‌ای که داستان مربوط به ابراهیم و نمرود به آن نسبت داده می‌شود یک تپه مصنوعی نیست؛ اما یک رشته تپه‌های کوچک سنگِ کلوخی در امتداد رودخانه کشیده شده است.

در دشت باغ ملک آب زرد با نهر کوچکی که از قلعه تل یا تُل طیبی سرچشمه می گیرد، ملحق می‌شود، این قلعه که بر فراز تپه‌ای بلند، قرار گرفته مقرِ خان بختیاری

۱. نگاه کنید به یادداشتهای ماژور رالینسون صفحه ۸۱. «نویسنده»

است[1]. «آب زرد» پس از ترک «باغ مَلک» با فشاری شدید راه خود را در درون یک رشته تپه‌های سنگ آهکی باز کرده و به «آب عَلا» ملحق می‌شود. آب این دو رودخانه بعلتِ اینکه از میان قله‌های پُربرفِ مُنگشت سرچشمه می گیرند بسیار شیرین و گوارا هستند.

«آب عَلا» پس از الحاق به دو رشته «آب رامِزْ» و «کردستان»، به جرّاحی تغیَر نام می‌دهد. و سپس رودخانه‌ای عمیق و پهناور، با لبه‌هائی بلند می‌شود؛ و بیشتر فصول سال عبور از آن غیرممکن می‌شود. در گذشته عده‌ای از قبایل کعب در درون کپرها و آلونک‌هائی در سواحل این رودخانه اقامت داشتند لیکن اخیراً بعلت لشکرکشی «معتمد» به این نواحی، تمام این دهکده‌های موقت، معدوم و خالی از سکنه شده‌اند.

من قبلاً شرحی در مورد کانال‌ها و نهرهای جراحی بیان داشته‌ام.

«نهر بُوسی» به «خُورموسی» می‌ریزد؛ ولی مطابق نقشه، تمام کانال‌های این رودخانه به قسمت فوقانی خلیج فارس می‌پیوندند. کانال فلاحیه که از درون شهر می گذرد، و در نزدیک «سَبلا» یا «سبیله» به کارون می‌ریزد، یک کانال بسیار قدیمی است. این کانال، چند سال قبل بوسیله شیخ کعب تعمیر و بازسازی شده است. می گویند کارگران هنگام خاک‌برداری این کانال یک لنگرِ کشتی را در زیرزمین پیدا کرده‌اند. هنگامی که سد بسته است قایق‌ها می‌توانند با محمولاتی در حدود چهار «خروار» در میان آن رفت‌وآمد کنند و در موقعیکه سد شکسته شود کشتی‌های بزرگ نیز می‌توانند از درون آن عبور کنند. این کانال آب‌راه عمومی بین فلاحیه (شادگان - مترجم) و محمّره (خرمشهر - مترجم) است. دوازده مایل بالای فلاحیه در سمت راست رودخانه آثار شهر قدیمی «دُورَق» وجود دارد. سواحل رودخانهٔ کردستان (جراحی) پوشیده از جنگلهای انبوه است ولی در محل تلاقی این رودخانه با «آب علا» جنگلها قطع می‌شود.

طبق اطلاعاتی که دریافت کرده‌ام، خرابه‌های قابل توجهی در نزدیک رودخانه

۱. هنگامیکه پی قلعه را می کندند با یک تخته سنگ ضخیم برخورد کردند، در وسط آن تخته سنگ، تابوتی یافتند که محتوی استخوانهای یک مرده همراه با شمشیر و زره و کلاه‌خود و چند سکه مربوط به عهد اسکندر بود. «نویسنده»

این خرابه‌ها شامل چند تپه پراکنده و نامنظم است، که در درون یک حصار چهارگوش قرار گرفته است. ارتفاع بزرگترین تپه‌ها تقریباً بین سی تا چهل پاست. قطعات آجر و تکه‌های سفال و خرده‌شیشه بحدّ زیاد در گوشه و کنار یافت می‌شود. در خارج از حصّار نیز تعدادی تپه هست؛ تمام مصالح و آجرهائی که در گوشه و کنار پراکنده شده، با کوره پخته شده است. من، در اینجا تخته‌سنگ‌های عظیم ندیدم، و ضمناً از وجود سنگ‌نبشته یا مجسمه در این نقطه، نیز مطلبی از کسی نشنیدم.

سرزمین‌های شرقی و شمال شرقی «طیِّب» بیابان و کاملاً متروکه است بطوریکه از عربها شنیدم، غیر از این خرابه‌ها که شرح آنرا بیان داشتم آثار تاریخی دیگری در این نواحی وجود ندارد.

رودخانهٔ دُواریج

رودخانه «دُواریج» از الحاق دو نهر که در کوهستانهای متعلق به طوایف «سَگوَنْد» سرچشمه می گیرند، تشکیل یافته است. شاخه غربی یا علیا را لُرها «اُودانان» می گویند. در سواحل آن، پس از سرازیر شدن از کوهستانها، تپه‌های زیاد، و تعدادی آثار و پی ساختمانهای قدیمی بنام «تَل یزید» بچشم می‌خورد. در شاخه شمالی نیز خرابه‌های مشابهی موسوم به «مِشاب» دیده می‌شود. این دو نهر در دشت کوچکی در زیر «پاطاق» بهم متصل می‌شوند. در دشت نیز چند تپه و تعدادی خرابه وجود دارد که بنا بگفتهٔ لرها و عربها متعلق به یک شهر بسیار بزرگ قدیمی هستند. دشتِ پاطاق، تقریباً در شمال دزفول قرار دارد.

«دُواریج» پس از آنکه راه خود را با فشار از درون تپه‌های سنگ آهکی باز می کند وارد دشت می‌شود و در اینجا بعد از طی مسافتی در حدود چند مایل با نهر کوچک «بوگرِب» تلاقی می کند و سرانجام در مردابهای «طیب» ناپدید می‌شود[1].

۱. بطوریکه مشاهده شده است بیشترین قسمت آب خَذ که در حقیقت نصف آن دجّله و کرخه و طاب و دُواریج است در مردابها ناپدید می‌شود. بطوریکه جغرافیادانان قدیم تأئید کرده‌اند دجله و کرخه قبل از ورود به دریا دریاچه‌ای تشکیل می‌دادند. و هنوز یک گودال بزرگی در قسمت شرقی دجله بچشم می‌خورد. ظاهراً بستر رودخانه‌ها از باتلاق‌ها بلندتر بود و بهمین علت هم قسمتی از آب این رودخانه‌ها به شط‌العرب می‌ریخت. این باتلاق‌ها سال بسال گسترش می‌یافت هنگامیکه سد «حویزه» شکست، قسمتی از سرزمین‌های اطراف زیر آب فرو رفت و در هنگام ایجاد سیلاب و طغیان رودخانه‌ها تقریباً تمام سرزمین بین دجله و تپه‌ها در امتداد چند مایل بالای خَذ تا

من حیث‌المجموع اینها رودخانه‌های بزرگ خوزستان به‌شمار می‌روند، و ضمناً رودخانه‌های دیگری که از شمال کوهستانهای لرستان سرچشمه می گیرند عبارتنداز «چَنگولار»، «بَدَره»، «مَنذَلی» و تعدادی نهرهای کوهستانی دیگر که اغلب فصول سال خشک و کم‌آب و گاهی هم در اثر وقوع سیّلاب و بارندگی ژرف و غیرقابل عبور می‌شوند.

رودخانه «مندلی» تماماً به مصرف زمین‌های زراعتی می‌رسد و تنها جزئی از آن بصورت نهری کوچک از نزدیک دهکده «کسّانیه» عبور می کند و بطوریکه شنیده‌ام در زیر روستای «باغ شاه» به رودخانه «بدره» ملّحق می‌شود. «باغ شاه» در ساحل رودخانه «بدره» قرار دارد و در همین دهکده بود که «کاپیتن گِرَنت» و آقای «فودرینگهام» بدستور کلبعلی خان کشته شدند. رودخانه «بدره» معمولاً بنام «کونگیتون» یا «کُنجدان» شهرت دارد. این رودخانه پس از عبور از دشتِ بزرگی بنام «چَم کونگیتُون» وارد شهرِ «بَدره» و «جِسّان» می‌شود، و در این مکان به «آب چنگولار» ملحق می‌شود و به «وادّی» تغیّر نام می‌دهد[1] و سرانجام در زیر «ابوحنضیره» به دجّله می‌پیوندد. با اینکه رودخانه وادّی در زمستان و بهار دارای آب قابل ملاحظه‌ای است ولی بیشتر این رودخانه‌ها در تابستان و پائیز تقریباً خشک و کم‌آب هستند و من تردید دارم که حتی مقدار کمی از آب آنها به دجله به‌پیوندد. من در ماه دسامبر با زحمت از رودخانه بدره عبور کردم. در ساحل این رودخانه خرابه‌های معروف بدره قرار دارد که یکی از آثار باشکوه تاریخی «بابل» است. من از بدره تا مندلی از سه نهر کوچک بنام‌های «آب قَزَتْ» (یک نهر شور) و «آب تُورَشک» و «تَک آب» عبور کردم. بطوریکه شنیدم نهر شورِ تک آب، و تورسک به رودخانه مندلی می‌ریزند. در ساحل «آب تُورَشک» چند تپه و جزئی آثار تاریخی هست که بنام رودخانه نامیده می‌شوند.

دشت‌ها، تپه‌ها و دهکده‌ها

بطوریکه قبلاً دیده بودم، این سرزمین در این منطقه، به یک فلاتِ وسیع و هموار

کرخه به یک دریاچه‌ای بزرگ مبدل می‌شود. این منطقه غیرمسکونی است و در تابستان به آسانی می‌توان فاصله بین خَذ و کرخه را که تقریباً یکصد مایل است با قایق از درون مردابها طی کرد. «نویسنده»

۱. این نشانه آنست که وارد سرزمین عربستان می‌شود. «نویسنده»

تغیّر شکل می‌دهد. پس از ترک سواحل خلیج فارس، در زمستان به یک باتلاق، و در تابستان به یک بیابان خشک و سوزان مبدل می‌شود. قسمتِ علیای این دشتِ پهناور، که «لَهْرُونی» یا «لهرانی» نام دارد شامل چند روستا و آبادی می‌شود که سکنه آن غیراز برداشتِ محصولات جو و گندم، هرساله مقدار کمی حبوبات دیگر نیز در آن کشت و زرع می‌کنند. «لَهْرُونی» از شرق به یک سلسله تپه‌های سنگ آهکی محدود می‌گردد. شیبِ غربی این بلندیها نسبت به ارتفاع شرقی آنها که کمی بالاتر از «دشتِ زیتون» است بمراتب بیشتر است.

«دشت زَیتُون» از شرق به یک رشته بلندیهای نسبتاً مرتفع متصل می‌شود. این برآمدگیها از شرق به غرب کشیده شده، و تا دشتِ بهبهان امتداد می‌یابد و به تپه‌های «زیتون» شهرت دارد. سطح این تپه‌ها را بیش از هزاران شیار که در اثر جریان سیلاب بوجود آمده، پوشانده است. عبور از جاده‌هائی که در غرب این تپه‌ها امتداد دارند بسیار مشکل است. دشت بهبهان سرزمین پُربرکت و حاصلخیزی است و در فصل بهار پوشیده از گل و گیاه می‌گردد. آنسوی دشتِ بهبهان قللِ رفیعی از کوهستانهای سربفلک کشیده‌اند. در میان این کوهستانها دشت‌های کوچک، و درّه‌هائی مانند «دهدَشت»، «تَنگ تکاوْ»، «تَنگ چویْلْ» و «تنگ صَوُلَک» وجود دارند. شیب غربی این ارتفاعات به مراتب بیشتر از رُخ شرقی آنها است. دشت بهبهان در حدود یکصد پا پائین‌تر از بخشِ علیای فلاتِ بزرگ آسیایِ مرکزی، و ولایاتِ عراق یا جبال است.

پس از صعود به قسمت‌های شمالی خلیج فارس تا بهمن‌شیر، ما از سرزمینی وسیع و همْوار که قبایل کعب در آن سکونت دارند، می گذریم. در این فلات تا مشرق دجله یک فرورفتگی مشهود است. در زمستان بیشتر اوقات در اثر بارندگی‌های متوالی به یک باتلاق پهناور مبدل می‌شود و عبورومرور قوافل و کاروانها را غیرممکن می‌سازد. در این بیابان هیچ چیزی وجود ندارد حتی نشانه‌ای نیز از کانال‌های قدیمی دیده نمی‌شود. در تابستان گاهی در صدوچند مایل در این بیابان لم‌یزرع آب یافت نمی‌شود و بهمین علت هم این منطقه خالی از سکنه است. رشته بلندیهای سرحدات غربی زیتون با تپه‌های زیتون متصل شده و بطور مستقیم بسمت شمال غربی جراحی امتداد می‌یابند. نزدیک دهکده «خَلَف آباد» تپه آتش‌فشانی که شعله‌های آتش از دهانه آن خارج می‌شود، نظیر آنچه که در کَرکُوک وجود دارد، دیده شده است. من از نزدیک این تپه عبور کردم ولی

متأسفانه موفق نشدم از نزدیک آنرا بررسی کنم.

رشتهٔ تپه‌های زیتون بوسیله رودخانه جراحی قطع می‌شوند و دوباره در ساحل کارون در اهواز ظاهر می‌شوند و تا حدود پنج مایل آنسوی رودخانه به چشم می‌خورند و سپس در حوالی رودخانه کرخه ناپدید می‌شوند. اما در فاصله کمی در قسمت غربی رودخانه مجدداً تا محلی که اعراب آنرا «بند بازُرگان» می گویند امتداد می‌یابند و از این نقطه به سلسله ارتفاعات نزدیک می‌شوند و در دامنه «کبیرکوه» با اولین رشته تپه‌های سنگ آهکی که به موازات قلل مرتفع کشیده شده‌اند اتصال می‌یابند. و ظاهراً تا جنوب «مَندلی» امتداد نمی‌یابند.

آنسوی رشته بلندیهای زیتون، دشت حاصلخیز رامهرّمز در امتداد یک سلسله برآمدگیهای کم‌ارتفاع به کارون منتهی می‌شود. گوشه راست این تپه‌ها به ارتفاعات زیتون متصل می‌شود و یک حدّ فاصل بین رامهرمز و دشت بهبهان ایجاد می کند[1]. رامهرمز سرزمین حاصلخیزی است و انواع حبوبات و نخل و درختانِ میوه‌دار، بخوبی در آن بعمل می آید.

در رامهرمز خرابه‌های دهات فراوان، و تعدادی تپه‌های مصنوعی و آثار یک کانال بزرگ قدیمی که نشانه‌ای از وجود جمعیت زیاد در این نواحی بوده است، بچشم می‌خورد. در شرق رامهرمز یک رشته تپه‌های سنگ آهکی و گچی امتداد دارد[2]. این تپه‌ها دارای گچ فراوان بخصوص چشمه‌های نفتِ سفید، و قیرهای معدنی «میداوود» را شامل می‌شوند[3].

رُخ غربی این بلندیها دارای شیب‌های بسیار تندی است ولی در شرق معمولاً به‌درّه‌ها و وادی‌های کوچکتری تبدیل می‌شوند. نوک و قسمتِ فوقانی این پشته‌ها اغلب دندانه‌دار ودارای شکل، و مناظر دلپذیری هستند، و نسبت به قلل ارتفاعات تا اندازه‌ای درهم وبرهم، و نامنظم‌اند. در جنوب «آب علا» بین رودخانه و دشت بهبهان سطح این

---

۱. سکنه محلی سواحل کارون اغلب نام رامهرمز را بکار نمی‌برند و این دشت را «مازه بَنُون» می‌نامند. «نویسنده»

۲. بیشتر این تپه‌ها از بهبهان تا ساحل کارون اغلب بوسیله بختیاریها بنامِ محل نامیده می‌شوند، مانند «گچ رامِزْ»، «گچ مَیداوُدْ» «نویسنده»

۳. شرکت سابق نفت ایران و انگلیس همزمان با آغاز عملیات اکتشافی خود در مسجد سلیمان در نزدیکی همین چشمه‌های قیر بنام «ماماتین» مبادرت به حفر چند حلقه چاه کرد ولی چون کار حفاری به نتیجه نینجامید و چاهها به نفت نرسید، بناچار عملیات خود را در این منطقه تعطیل کرد و در نواحی مجاور شروع بفعالیت کرد. «مترجم»

بلندیها عمدتاً صاف و تخته‌ای هستند و در درون آنها اغلب خرابه‌های روستاها، قلعه‌ها، و دژهای طبیعی، که همه متعلق به عهد ساسانیان است بچشم می‌خورد. پس از عبور از درون این تپه‌ها در امتداد آب علا ما وارد دشتِ میداود می‌شویم. در این مکان بقایای چند دهکده قدیمی که نشان می‌دهد زمانی سرزمینی آباد و پرجمعیت بوده، بجای مانده است. در امتداد آب علا بطرف بالا در نقطه‌ای متصل به کوهستانها، به دهکده کوچک کلات (قلعه) «علا» می‌رسیم. آنسوی این روستا قلل رفیع مُنگشت، قرار گرفته است.

پس از گذر از برآمدگیهای کم‌ارتفاع جنوب میداود وارد دشت کوچک و حاصلخیز «مُنگنون یا مُنگنان» می‌شویم. این دشت در دامنه‌های «منگشت» واقع شده است. درشمال‌غربی «منگنون» درامتداد نهرکوچکی که به آب‌زرد ملحق می‌شود، «دشتِ باغ مَلک» قراردارد. درامتداد آب‌زرد که ازدرون یک‌بستر تنگ کوهستانی می گذرد، ماوارد درّه زیبای «مال آقا» می‌شویم. دراین محل درخت‌های عظیم گِردو، فراوان یافت می‌شود. درآنسوی «مال آقا» رشته ارتفاعات منگشت این دره راسدمی کند.

پس از ترک باغ مَلک در جهت شمال غربی یک سلسله پشته‌های کم‌ارتفاع سنگ‌آهکی بطرف «دشتِ تُل» امتداد می‌یابد. این دشت بسیار پُربرکت و حاصلخیز است و در آن محصولاتِ جو و گندم بخوبی بعمل می‌آید. این دشت از شمال به «مَنگشت» و از غرب به یک سلسله برآمدگیهای کوتاه که آنرا از «هلاگون» جدا می‌کند، محدود می‌شود. دوباره به رامهرمز برمی‌گردیم و از چشمه‌های نفت شروع می‌کنیم. ما از یک رشته تپه‌های کم‌ارتفاع عبور میکنیم و به دشت «تَوله» می‌رسیم. این دشت تا حوالی شوشتر ادامه پیدا می‌کند و در هر ناحیه نام معینی دارد. رشته برآمدگیهای متعددی دشت «تَوله» و دیگر مراتع اطراف را ازهم جدا می‌کند. در شمال‌غربی تَوله دشتِ کوچک «خارِشترزار» وجود دارد. آنسوی «خارشترزار» را «گل گیر»[1] می‌نامند. در شمال غربی گل‌گیر دشت کوچک شکرآب، و وراء آن «لَه‌وَهری» قرار دارد. «لَه‌وَهری» دشت حاصلخیزی است و درخت کُنار فراوان در آن یافت می‌شود. یک رشته تپه‌های سنگ‌آهکی این دشت را از «بتوند» جدا می‌کند. از بالای ارتفاعات منگشت این دشت مانند یک دریای پهناوری در درون تپه‌ها بچشم می‌خورد. در حقیقت این دشت بقدری کوچک می‌نماید که تشخیص آن در فاصله‌ای

---

۱. سکنه بومی گل گیر را «گرگیر» می گویند. «نویسنده»

دور غیرممکن است. وراء این پشته‌های درهم و برهم، دشت رامهرمز قرار گرفته که تا کناره‌های شط‌العرب امتداد می‌یابد. در رامهرمز نیز چند تپه و بلندی وجود دارد که قبلاً مبداء تاریخی آنها را شرح داده‌ام. بعضی از این آثار معمولاً بنام محل شهرت دارند و برخی از آنها نیز بقدری جزئی و کم‌اهمیت است که احتیاج به شرح اختصاصی ندارد. تمام خرابه‌هائی که از سنگ و ساروج بجای مانده ارزیابی شده است. بعد از ترک «تَوله» یک رشته برآمدگی‌های کوچک در یک سرزمین تنگ و شیب‌دار به بلندیهای سنگ‌آهکی آسماری، که نسبتاً دارای قلل مرتفعی است متصل می‌شود. این کوهستان بخاطر داشتن حیوانات وحشی و شکار، و فراوانی درختِ بلُوط شهرت دارد.

پس از ترک «آسماری» وارد دره‌ای بهمین نام می‌شویم. این سرزمین اقامتگاه، و چراگاه احشام یکی از طوایف چهارلنگ بنام «سوهونی» است. این سرزمین بعلت وجود آثار تاریخی دوران ساسانی از معروفیت خاصی برخوردار است. لرّها وانمود می کنند که بیش از سیصد خرابه و بقایای ساختمانهای قدیمی در این دره بجای مانده است و همچنین تعداد زیادی غار و شکاف در درون صخره‌ها دیده می‌شود. بطوریکه اطلاع یافتم در نزدیکی چشمه گوگردی در انتهای قسمت غربی «آسماری» چندین مجسمه و کتیبه وجود دارد ولی من چندان به این گفته‌ها اعتماد ندارم. آنسوی این دره یک رشته برآمدگی‌های نامنظم که از جنگل‌های بلوط پوشانده شده، امتداد دارد. پس از عبور از این سلسله بلندیها از سمت شمال شرقی وارد «دشتِ هلاگون» می‌شویم. یک جاده سنگ‌فرش قدیمی در امتداد تپه‌ها کشیده شده است. پس از ترک «هلاگون» از درون معبری تنگ و کوچک و گذر از پرتگاههایِ درّه «مُوردفل» بدشتِ «مال امیر»(۲۶) می‌رسیم. زمانی مدخلِ این دشت بوسیله دو قلعه محافظت می‌شد.

بیشتر پی و آثار این قلاع هنوز بچشم می‌خورد. در گوشه و کنار تپه‌های بیشماری که نشانه‌ای از یک شهر قدیمی است بجای مانده است. نزدیک «هلاگون» بقایا و خرابه‌هائی مربوط به گذشته‌ای نزدیک نمایان است، که لرها آنها را منسوب به «اتابکان» می‌دانند. در این مکان آثار قلعه‌ای بنام «اتابک» باقی مانده است. به روایت لرها یکی از شاهزادگان را پس از یک محاصره طولانی در این قلعه به قتل رسانیده‌اند. چشمهٔ اتابک، پل اتابک و داستانهائی از اتابکان در این منطقه فراوان شنیده می‌شود. تپه‌های کوچکی که هلاگون را از مال امیر جدا می‌کند به موازات قلل ارتفاعات بزرگ